

نگاهی به گذشته

مستوفی الممالک - قوام السلطنه - مصدق السلطنه

مجید مهران*

چنانچه فرض کنیم تمام رجال ایران، در یک قرن اخیر، در شکل هرمی قرار گرفته باشند؛ بدون شک سه شخصیت و دولتمرد نامدار کشور ما، بر تارک این هرم قرار می‌گیرند؛ و نام مشهورشان عبارتند از:

۱- مستوفی الممالک، ۲- قوام السلطنه، ۳- مصدق السلطنه.

برحسب تصادف هرسه نفر در خاک آشتیان زاده شده‌اند، و در خانواده‌های اشرافی و اصیل و ریشه‌دار و دیوان‌سالار، پرورش یافته‌اند و هر سه تحصیلات مقدماتی را مطابق عرف زمان، انجام دادند؛ تنها مصدق برای ادامه تحصیلات به سویس رفت و در شهر نوشاتل آنجا به دریافت دکترای حقوق نایل شد.

* پژوهشگر تاریخ ایران.

- ۱ -

حسن مستوفی الممالک

«مورخ الدوله سپهر» دربارهٔ مرحوم مستوفی الممالک چنین می‌نویسد:

«مستوفی الممالک» از معروف‌ترین و قدیمی‌ترین خانواده‌های ایران و به آزادی‌خواهی و وطن‌پرستی و درستی معروف بود. در ده سالگی به مقام مستوفی الممالکی رسید و همواره شاه و مردم او را مورد احترام و عزت قرار داده‌اند. پدرش میرزا یوسف مستوفی الممالک آشتیانی صدراعظم ناصرالدین‌شاه و نسبشان به آقای محسن آشتیانی معاصر کریم‌خان زند می‌رسد. او در ۱۲۹۱ هجری قمری به دنیا آمد و در ۱۳۵۱ هجری قمری (مطابق ششم شهریور ۱۳۱۱) وفاتش به وقوع پیوسته است.

حسن مستوفی تحصیلات مقدماتی را نزد معلمین خصوصی فرا گرفت. مستوفی چون به ده سالگی رسید، پدرش صدراعظم ایران شد و بنا بر استدعای او لقب مستوفی الممالک و عنوان آنکه وزارت دارائی بود، به وی تفویض شد و حاج میرزا نصرالله گرکانی، که یکی از مستوفیان درجه اول بود، به نیابت مستوفی الممالک خردسال، تعیین گردید.

در ۱۳۰۳ ه. ق.، میرزا یوسف درگذشت و از طرف ناصرالدین‌شاه، تمام مشاغل پدر، به فرزند ۱۲ ساله‌اش، میرزا حسن‌خان داده شد. و میرزا هدایت وزیر دفتر (پدر دکتر مصدق) به نیابت او، از طرف شاه، تعیین گردید. میرزا هدایت که خود را مستحق این کار می‌دانست، از این اقدام رنجیده خاطر شد، ولی چون فرمان شاه بود، نتوانست اجرای آن را به تعویق اندازد.

حسن مستوفی تا ۱۳۱۰ ه. ق. تحت نظر میرزا هدایت انجام وظیفه

می نمود، و حتی مَهر وی نزد میرزا هدایت باقی مانده بود. در سال ۱۳۱۰، میرزا هدایت وزیر دفتر درگذشت و فرزند ارشدش میرزا حسن به جای او «وزیر دفتر» شد. در این هنگام غالب مستوفیان قدیمی به نفع فرزندان خود کناره‌گیری کردند، به طوری که میرزا حسن مستوفی خود امور استیفا را عهده‌دار گردید. «مستوفی الممالک» سالهای جوانی را در ایران گذرانید و غالباً وقت خود را به شکار و مصاحبت دوستان سپری می‌ساخت و تا زمانی که شاه حیات داشت، میرزا حسن مورد احترام و عزت ناصرالدین شاه بود، ولی پس از مرگ وی وزارت دارائی را از او گرفته و به ناصرالملک دادند و مستوفی‌الممالک فقط عنوان تشریفاتی بود. لذا در ۱۳۲۰ قمری به اروپا رفت و مدت پنج سال در کشورهای مختلف اروپا به گردش و سیاحت اشتغال داشت و خانه وی در آنجا محلی برای ارتزاق و زندگانی ایرانیان مقیم اروپا بود. لذا قسمت اعظم دارائی خود را که پدرش در جمع‌آوری آن اهتمام و کوشش زیادی نموده بود، از دست داد و در آنجا زندگانی اشرافی برای خود تشکیل داده بود.

در ۱۳۲۳ قمری در سفری که مظفرالدین شاه به فرنگ رفت، مستوفی به ملاقات شاه رفت، و شاه رسماً از او دعوت نمود که به ایران باز گردد و شغل را تصدی نماید. مستوفی باوجودی که به شاه وعده مساعد داده بود، ولی مادامی که آن پادشاه حیات داشت به ایران نیامد.

در نهضت مشروطیت و جنبش آزادی‌خواهان ایران که قسمتی از آن را مستبدین و فرصت‌طلب‌ها اداره می‌کردند، مستوفی دخالتی نداشت، و در اروپا اخبار آن را از طریق مطبوعات خارجی به دست می‌آورد یا از مجرای ایرانیان مقیم اروپا از آن مستحضر می‌شد. پس از صدور فرمان مشروطیت مستوفی به

تشویق اتابک صدراعظم، به ایران آمد و به نمایندگی مجلس رسید و پس از چند ماهی در کابینه اتابک به عنوان وزیر جنگ وارد شد؛ تا اینکه اتابک در ۲۱ رجب ۱۳۲۵ قمری در میدان بهارستان به ضرب گلوله عباس آقای تبریزی کشته شد و اعضای کابینه وی نیز مرعوب و از میدان سیاست خارج شدند.

حسن مستوفی در کابینه‌های اول «مشیرالسلطنه» و «ناصرالملک» همچنان وزیر جنگ بود و در کابینه‌های اول و دوم نظام‌السلطنه مافی بازم وزارت جنگ را عهده‌دار گردید. در کابینه «ناصرالملک» که به کفالت سعدالدوله اداره می‌شد مستوفی نیز متصدی وزارت جنگ بود، ولی چند روز قبل از فتح تهران استعفا کرد و جای خود را به امیر بهادر جنگ داد.

بعد از آنکه نیروهای گیلان و اصفهان، به سرکردگی سردار اسعد و سپهدار تنکابنی به تهران وارد شدند و محمدعلی میرزا به سفارت روس پناهنده گردید، و در اثر این پناهندگی از سلطنت خلع شد مستوفی از طرف هیئت مدیره‌ای که اداره امور کشور را بر عهده داشت به سمت وزیر دربار سلطان احمدشاه منصوب شد. در مرداد ۱۲۸۹ شمسی مورد تمایل نمایندگان دوره دوم مجلس شورا قرار گرفت و به زمامداری رسید و نزدیک به هشت ماه در مقام نخست‌وزیری بود.

مستوفی در دوره زمامداری خود با کمک «قوام‌السلطنه» وزیر جنگ، توانست نسبت به خلع سلاح مجاهدین اقدام و از خودسری‌های بعضی از مشروطه‌طلبان جلوگیری کند. وی در اواخر ۱۲۹۰ شمسی، از طرف بعضی از نمایندگان، کاندیدای نیابت سلطنت به جای عضدالملک که مرحوم شده بود گردید. ولی طرفداران ناصرالملک بر مستوفی فائق شدند، و ناصرالملک (قراگوزلو) به نیابت سلطنت رسید. و میرزا حسن خان مستوفی از نخست‌وزیری

کناره‌گیری کرد.

وی در ۲۶ مرداد ۱۳۹۲ شمسی بار دیگر به زمامداری رسید؛ و این موقعی بود که سلطان احمدشاه امور سلطنت را رسماً عهده‌دار شده بود. زمامداری دوم مستوفی مصادف با موقعی بود که ناقوس کلیساهای اروپا در اثر جنگ بین‌الملل اول، مردم را به آتش و خون آگاه می‌ساخت. مستوفی در این کابینه وزارت کشور را خود بر عهده گرفت. اما پس از مدتی «عین‌الدوله» به وزارت داخله منصوب شد و آگهی انتخابات دوره سوم مجلس شورای ملی را صادر نمود، و بالاخره مجلس تشکیل گردید. از اقدامات مستوفی در این دوره اعلان بی‌طرفی ایران است. دیگر از حوادث آن ایام اشغال ایران از طرف متفقین و تعطیل مجلس و مهاجرت عده‌ای از رجال و نمایندگان مجلس به کرمانشاه می‌باشد، که به ریاست «نظام‌السلطنه مافی» دولت موقتی تشکیل گردید.

مستوفی پس از یک سال و نیم زمامداری در بحرانی‌ترین ایام، بالاخره در مقابل مشکلات تاب مقاومت نیاورد و جای خود را به «عین‌الدوله» وزیر داخله کابینه خود داد. عمر کابینه عین‌الدوله زیاد طولانی نشد، و بار دیگر مستوفی برای بار سوم به زمامداری رسید، و مقام وزارت خارجه را نیز بر عهده گرفت، و این بار مستوفی، فقط سه ماه زمامدار بود.

مستوفی در ۱۲۹۶ برای بار چهارم رئیس‌الوزرا شد و مدت سه ماه وزارت کشور را نیز بر عهده گرفت؛ تا اینکه «مخبرالسلطنه» را به وزارت کشور معرفی نمود. در این کابینه مستوفی موفق شد برای تخلیه ایران از طرف متفقین اقداماتی به عمل آورد و حکام و والیان جابر را از کار برکنار سازد. «قوام‌السلطنه» را با اختیارات به استان خراسان اعزام نمود و مقدمات انجام انتخابات دوره چهارم را

صادر کرد، ولی موفق به انجام آن نگردید. این کابینه در فروردین ۱۲۹۷ شمسی ساقط گردید و مستوفی در ردیف رجال آماده برای کار قرار گرفت. در کودتای ۱۲۹۹ مستوفی استثنائاً مورد تعرض قرار نگرفت و محترمانه در باغ خود زندگی می‌کرد و ناظر اوضاع و احوال سیاسی ایران بود. (نگارنده توضیح می‌دهد که مستوفی در جنگ جهانی دوم و اشغال ایران از طرف روس و انگلیس و عثمانی و بحران اقتصادی کشور و طغیان میرزا کوچک‌خان و مشکلات دیگر با دیپلماسی خاصی که به‌کار برد و درواقع پادشاه جوان و ناپخته را تعلیم می‌داد، توانست سیاستی را پیش گیرد و با سفرای خارجی چگونه مذاکره کند و گاه به‌ظاهر آنان را تهدید می‌کرد که درصورت اقتضا، شاه و دولت به اصفهان مراجعت خواهند کرد و این نقش را به‌خوبی بازی کرد).

در ۱۳۰۰ وقتی «قوام‌السلطنه» به نخست‌وزیری رسید، دستور افتتاح مجلس را صادر کرد. قسمتی از نمایندگان این دوره، در دوران صدارت «وثوق‌الدوله» انتخاب شده بودند. مستوفی در انتخابات دوره چهارم مجلس شورای ملی از تهران شرکت کرد و با کمتر از هفت هزار رای وکیل اول تهران شد و در صف وکلای مجلس جای گرفت.

آیت‌الله سید حسن مدرس، در دوم جوزای ۱۳۰۲ دولت مستوفی را استیضاح کرد و طی نطق مفصلی او را «آقا» خطاب کرد و او را قاصر دانست، نه مقصر. (محمد مستوفی‌الممالکی فرزند حسن مستوفی روزی به بنده گفت نامه‌ای از مرحوم مدرس دارم که ضمن آن از پدرم اجازه خواسته است تا او را استیضاح کند و فحوای نامه چنین بود که این استیضاح، دلیل کم‌ارادتی او به مستوفی الممالک نیست و بنا به اقتضای سیاست روز دست به چنین کاری زده است.

مدرس طی نطق پنج ساعته خود مستوفی را با «قوام‌السلطنه» مقایسه کرد و هردو را به دو شمشیر تعبیر نمود و گفت مستوفی حکم شمشیر مرصع را دارد که باید در اعیاد و جشن‌ها و تشریفات، آن را به کمر بست، لیکن «قوام‌السلطنه» چون شمشیر برنده‌ای است که در موقع رزم، باید از آن استفاده نمود.

به طوری که دکتر عاقلی در زندگی‌نامه مستوفی آورده است، در جواب مدرس در آن جلسه مجلس شورای ملی مستوفی نطق مهمی ایراد کرد و جملات معروفی را بر زبان راند، و خلاصه‌ای از آن ذیلاً آورده می‌شود:

«می‌دانم وضعیات امروزه طوری است که اشخاصی امثال من اصلاً دخالتشان در امور چندان پیشرفتی ندارد. و متأسفانه و بدبختانه در این مملکت هم اشخاصی می‌خواهند که داخل کار بشوند، و آجیل‌هائی هم بگیرند، و هم آجیل‌هائی هم بدهند، من نه می‌گیرم و نه می‌دهم و اصراری هم به ماندن ندارم و این غیبت مجلس را هم که شاید به عقیده بعضی که اشتها دارند واگذار می‌کنم و معده من هم خراب است و نمی‌تواند هضم کند ... با اینکه موقع بره‌کشان است.»

مستوفی پس از ایراد این نطق از مجلس خارج شد و جای خود را به «مشیرالدوله» داد و در انتخابات دوره پنجم بار دیگر وکیل تهران شد. پس از استعفای مؤتمن‌الملک از ریاست مجلس، نمایندگان مستوفی را به این سمت انتخاب کردند ولی او نپذیرفت و از زیر بار این مسؤولیت شانه خالی کرد.

(نگارنده عقیده دارد درحالی که مستوفی با احمدشاه درحال مذاکره بود سید محمد تدین با دسته‌بندی نایب‌رئیس مجلس شده بود، به عنوان اینکه مستوفی حاضر به قبول ریاست مجلس نیست، جلسه را اداره کرد و با تردستی لایحه انقراض سلسله قاجاریه را به تصویب مجلس رساند؛ و هرچه مدرس

اعتراض کرد فریادش به جایی نرسید. بنابراین بعید نیست مرحوم مستوفی نمی‌خواست نمکدان بشکند و در مقام ریاست او مجلس به پادشاهی قاجاریه پایان دهد).

مستوفی هنگامی که نخست‌وزیر بود در ۱۳۰۱ قانون استخدام را از تصویب مجلس گذرانید و تا چند سال قبل همان قانون تاحدی ملاک عمل بود. و در خرداد ۱۳۰۵ ششمین دوره زمامداری مستوفی شکل گرفت. او مجموعاً دوازده کابینه تشکیل داد (گویا رکورد را شکسته است) در واقع بعضی از دولتهای او ترمیم کابینه‌های قبلی بوده و آخرین کابینه‌اش در ۱۹ بهمن ۱۳۰۵ شمسی تشکیل شد که پس از سقوط، دیگر خانه‌نشینی را اختیار کرد و گود سیاست را ترک گفت و شنیدم برای «مخبرالسلطنه هدایت» رئیس‌الوزرای بعدی پیغام داده بود: «من در دوره رضاشاه با قبول نخست‌وزیری تا گردن به لجن فرو رفتم، تو مراقب باش با کله در این مرداب غرق نشوی».

ابراهیم صفائی درباره خصوصیات اخلاقی حسن مستوفی در کتاب رهبران مشروطه چنین نوشته است: «مستوفی تحصیلات متوسطی داشت. با ادبیات فارسی و صرف و نحو عربی آشنا بود. زبان فرانسه را به‌خوبی می‌دانست و به اقتضای تربیت پدرش درویش‌مسلك بود و به شعائر ملی و مذهبی احترام می‌گذارد و دارای غرور ملی بود، و همین احساسات و رفتار بزرگ‌منشانه به او یک شخصیت ملی داده بود و عموم مردم او را «آقا» خطاب می‌کردند. مستوفی اهل هیچ‌گونه سوء استفاده‌ای نبود و به همین مناسبت ثروت فراوان موروثی پدر خود را با اسراف و تبذیر خرج کرد. او در مدت عمر خود ده همسر انتخاب کرد و مجموعاً صاحب ۳۲ فرزند شد که ده تن دختر و بقیه پسر بودند. یکی از

فرزندان وی پس از مرگش تولد یافت و عمر کوتاهی کرد. مستوفی ثروت کلان از پدر خود را که عبارت از ۷۵۰ پارچه آبادی بود در جوانی در سفر اروپا صرف نمود و در اواخر عمر وضعی نداشت که به راحت امرار معاش کند. لذا دولت به ناچار برای او شهریه معین کرد و ماهیانه مبلغ یکهزار تومان به او پرداخت می‌کردند و با آنکه زنان متعددی عقدی و صیغه‌ای داشت غالباً خارج از منزل خود سکونت داشت. او در مجموع مردی موجّه و مورد احترام مردم بود و روی هم رفته خوش‌گذران بود. عشق زیاد به جمع‌آوری اسلحه داشت که نظر نداشت مورد استفاده قرار دهد. ضمناً علاقه وافر به انواع ساعت داشت، و حدود یکهزار عدد ساعت جمع‌آوری کرده بود. ضمناً کلکسیون پروانه و هم قیمتی بود و شاهد بودم مرحوم محمد مستوفی‌الممالکی فرزند او مجموعه پروانه‌های پدری را با حوصله و دقت توسعه داد حتی از خارج تعدادی وارد کرده بود و تا هنگام مرگ در حفظ و تکثیر آنها می‌کوشید. اکنون باغ ونک مستوفی توسط شهرداری پارک ملی شده است.

حمید نیری از بستگان مرحوم مستوفی‌الممالک در شرح زندگی‌نامه او تحت عنوان «مجمع انسانیت» نگاشته است: «از جمله فعالیت‌های مستوفی‌الممالک پس از بازگشت از اروپا، تشکیل مجمع انسانیت بود». در این باره مرحوم دکتر محمد مصدق می‌گوید: «همان‌طور که در هر کشوری وجود احزاب سیاسی و مشروطه لازم و ملزوم یکدیگرند، در ایران هم هموطنان حس می‌کردند که مشروطه بدون مرکز اتکاء سر نخواهد گرفت و روی این نظر هر چند نفر که باهم تجانسی یا اشتراک منافع داشتند جمعیتی تشکیل می‌دادند تا در موقع لزوم همه روی یک اصل متفق باشند و بتوانند از آزادی دفاع کنند. و الحق هم که

عده‌ای جان در کف نهادند و در راه ایمان و عقیده خود از هیچ چیز نگذشتند. «اجتماعات مزبور هرکدام روی خود نامی گذاشتند و یکی از اجتماعات که چندی بعد از مشروطیت در خانه مستوفی‌الممالک از اهالی آشتیان و گرکان و تفرش، تشکیل گردید، روی خود نام «مجمع انسانیت» نهاد که مستوفی به ریاست و دو نفر دیگر از جمله من به سمت نواب رئیس انتخاب شدند. سپس نزدیک خانه مستوفی - محلی اجاره نمودند که جلسات مجمع در آنجا تشکیل می‌شد و مثل بعضی انجمن‌های دیگر عده‌ای مسلح داشت (به نام سرباز ملی) تا موقع لزوم از آزادی دفاع کنند.

با اینکه «مجمع انسانیت» ارتباطی با فراموشخانه (یعنی فراماسونها) نداشت، دکتر مصدق به دلایلی از عضویت آن استعفا کرد، ولی مستوفی‌الممالک و عده‌ای از رجال خوش‌نام زمان قاجار چون کمال‌الملک - حاج سید نصرالله تقوی (اخوی) حکیم‌الملک و ذکاء‌الملک ماسون باقی ماندند. و به شهادت اهل بصیرت هیچ‌کدام‌شان به ناپاکی و نادرستی آلوده نبودند چنان که در زمان ریاست لژ مهندس جعفر شریف امامی چند نفر نادرست و مردان فرصت‌طلب با پرداخت پول فراماسون شدند، نباید حکم کلی کرد و همه را به یک چوب راند و مسلماً بین این دو طبقه تفاوت بسیار است.

وقتی قضاوت می‌کنیم، شرایط زمان و مکان را نیز باید در نظر بگیریم، و با معیارهای امروز دادرسی نکنیم.

درگذشت حسن مستوفی (مستوفی‌الممالک)

دقیقاً به خاطر دارم، تابستان ۱۳۱۱ و ششم شهریورماه بود، که مانند سالهای گذشته به اتفاق مادر و برادرانم (پدر ترجیح می‌داد در تهران بماند و به

کارهای ادبی پردازد) به باغ ییلاقی در امامزاده قاسم واقع در شمیران رفته بودیم، و تا پایان شهریور از هوای خنک آنجا بهره‌مند می‌شدیم. روزی که قریب هفت سال داشتیم، مشاهده کردم اطرافیان در گوشه‌ی صحبت می‌کنند. و خوب که گوش دادم شنیدم به یکدیگر می‌گویند مستوفی‌الممالک در نزدیکی منزل ما در خانه سردار فاخر حکمت، ناهار مهمان بوده و به علت سکتۀ قلبی فوت کرده است. (بدیهی است در عالم بچگی نمی‌دانستم مستوفی از رجال سیاسی معروف است و با مقام سردار فاخر هم هیچ آشنائی نداشتیم). به اتفاق برادرانم به کوچه‌ی مجاور باغ خودمان و به اطراف منزل اجاره‌ای حکمت رفتیم و کم‌کم از اطراف مردم جمع شدند و گروهی حیران‌زده تجمع کردند.

دیری نگذشت که اتومبیلی گران‌قیمت و سیاه‌رنگ که پلاک دربار داشت، از مقابل ما عبور کرد و دیدم در صندلی عقب ماشین مردی موقر و خوش‌سیما و باجذبه که لباس به رنگ زیتون پوشیده بود و کلاه پهلوی به رنگ لباس که تاج طلایی در میان داشت بر سر گذاشته بود عقب جلوس کرده بود و فوراً گفتند وزیر دربار است. و هنوز از مردان مقتدر روز بود و ظاهراً از طرف دربار برای عرض تسلیت و شرکت در مراسم تشییع جنازه آمده بود و در همان عالم بچگی سؤالی در ذهنم خطور کرد چگونه وزیر دربار به این سرعت خود را رساند. بعدها که عقل‌رس شدم شایعاتی بود که وزیر دربار ظاهراً منتظر شنیدن مرگ مستوفی بوده است؟ و آمادگی داشته است.

بعدها متوجه شدم در دوران سلطنت رضاشاه خیلی از مردان سیاسی چه در زندان و چه در خانه‌ی شخصی به گواهی پزشک قانونی و به علت سکتۀ قلبی از جهان رفتند و گویا مرحوم مستوفی‌الممالک نزد شاه شفاعت خیلی از

مغضوبین مانند صولت‌الدوله قشقائی را می‌کرده است و شاه هم به دلیل موقعیت اجتماعی مستوفی، وساطت او را پذیرا می‌شده است و موقتاً از بازداشت مظنون سیاسی صرف‌نظر می‌کرده است و گویا مصلحت ایجاب می‌کرده است این رجل سیاسی یعنی مستوفی را از پیش پای خود بردارد.

اما این روایت را هم بعد شنیدم که در منزل سردار فاخر حکمت مهمانان از قبیل صاحب اختیار، و مستوفی و دکتر مهدی ملک‌زاده، فرزند ملک‌المتکلمین، و غیره در سالن پذیرایی جمع شده بودند و مستوفی تخته‌بازی دو نفر از مدعوین را نظاره می‌کرده است؛ ناگهان یکی از طاسهای بازی نزدیکی پای او بر زمین می‌افتد لذا خم می‌شود تا آن را بردارد و میان تخته‌نرد بیندازد و در همان حالت که دولا بود از دنیا می‌رود و هرچه دکتر ملک‌زاده با تیغه قلم‌تراش کوشش کرده از بناگوش او خراشی دهد خون منعقد شده بود.

این بود سرگذشت مردی که «آقازاده» به دنیا آمد و «آقا» از دنیا رفت، و تعداد دوستانش خیلی بیش از دشمنانش بود.

- ۲ -

احمد قوام «قوام‌السلطنه» سیاستمداری مبارز و جسور

در ۱۲۵۲ شمسی در تهران متولد شد و در ۳۱ تیر ۱۳۳۴ در تهران درگذشت. پدرش میرزا ابراهیم «معمداالسلطنه» و جدش «قوام‌الدوله» وزیر دفتر استیفا و همه از رجال دوره ناصری بودند. مادرش طاووس خانم دختر میرزا محمدخان «مجدالملک» سینکی و پدر میرزا علی‌خان «امین‌الدوله» است. قوام تحصیلات مقدماتی را به اتفاق برادرش حسن وثوق نزد معلمین خصوصی فرا گرفت و سپس در زمینه ادبیات فارسی و صرف و نحو عربی، عروض و قافیه و معانی بیان و ریاضیات قدیم، ادامه تحصیل داد و مدتی نیز در مدرسه مروی به آموزش حکمت و فلسفه اشتغال ورزید. تلاش او در حسن خط موجب شد که در عداد خطاطان و خوشنویسان درجه اول روز قرار گیرد.

«معمداالسلطنه» شمه‌ای از تحصیلات او و نمونه‌ای از خط او را نزد ناصرالدین شاه برد و برای فرزند خود تقاضای شغل و لقب نمود. شاه وقتی از حسن خط و شیوه نگارش این جوان واقف شد او را جزء پیشخدمتان مخصوص قرار داد و ملقب به دبیر حضور کرد. در سال ۱۳۱۴ قمری میرزا علی‌خان «امین‌الدوله» دائی او با سمت پیشکاری ولیعهد به آذربایجان رفت و دبیرحضور را به این مأموریت برد. چند ماهی پس از این مأموریت امین‌الدوله به جای میرزا علی‌خان امین‌السلطان به صدارت رسید و قوام را منشی و رئیس دفتر خود نمود. عبدالله مستوفی، در تاریخ قاجار درباره این سمت دبیرحضور چنین می‌نویسد: «منشی‌گری صدراعظم، در آن ایام هم مثل سابق زیبایی خط و انشاء و امانت و صداقت و پشتکار و هوش و فراستی لازم داشت که در همه یافت

نمی‌شد، زیرا هنوز هم نوشتن نامه به‌طور مرتجل و بدون پیش‌نویس و قلم‌خوردگی از لوازم کار به‌شمار می‌آمد. بر عهده گرفتن این کار زیر دست نویسنده دقیق، و صاحب خطی مانند «امین‌الدوله» کار هر بافنده و حلاج نبود و آقای دبیرحضور تمام مزایای شغل را از زیبایی خط و انشاء مرتجل (منظور فی‌البداهه) و امانات و پشتکار حائز بود.

قوام پس از کناره‌گیری امین‌الدوله راه اروپا را پیش گرفت و متناوباً قریب سه سال در اروپا به تکمیل تحصیلات و آموختن زبان خارجی اشتغال ورزید. در ۱۳۲۲ قمری «عین‌الدوله» صدراعظم شد و دبیرحضور را به تهران طلبید و به او مقام و عنوان وزیر رسائل داد. این سمت در آن ایام درحقیقت معاونت اجرائی و اداری نخست‌وزیر بود. در سفر سوم مظفرالدین شاه به اروپا در زمرهٔ همراهان قرار گرفت و پس از بازگشت به تهران با دریافت لقب وزیرحضور رئیس دفتر مخصوص مظفرالدین شاه شد. او در این سمت توانست اعتماد شاه را نسبت به خود جلب کند. قوام در اثر توقف طولانی در اروپا و مطالعه در نوع حکومت‌ها، به حکومت قانون و مشروطیت دلبستگی داشت و از این رو از سنگر دفتر مخصوص، شاه را تشویق به اعطای مشروطیت می‌نمود. قوام فرمان مشروطیت را به خط زیبای خود نوشت و آن را برای امضاء نزد مظفرالدین شاه برد و در اثر اصرار سرانجام فرمان را به توشیح رسانید.

قوام در ۱۳۲۴، پس از فوت نریمان‌خان قوام‌السلطنه، وزیر مختار ایران در اتریش با اهداء ۲۵ هزار اشرفی برای خود از شاه لقب «قوام‌السلطنه» گرفت. او از تاریخ صدور فرمان مشروطیت تا فتح تهران، کار دولتی نداشت و گاهی به عنوان میانجی بین مشروطه‌خواهان و مستبدین می‌شد. و یا بعضی تندروی‌ها را تعدیل

می‌کرد.

پس از خلع محمدعلی شاه و اداره کشور به وسیله سپهسالار تنکابنی و سردار اسعد بختیاری از طرف سردار اسعد، به معاونت وزارت داخله، منصوب شد. ظاهراً مقام وزارت با سردار اسعد بود ولی او عملاً هیچ‌گونه مداخله‌ای در کارها نداشت. قوام سازمانی براساس کشورهای اروپائی برای وزارت داخله پی‌ریزی کرد و مسئولیت‌ها را مشخص نمود و برای احراز مشاغل ضوابطی تعیین نمود.

در مرداد ۱۲۸۹ در کابینه اول مستوفی‌الممالک وزارت جنگ را احراز کرد. قوام در این سمت توانست لایحه خلع سلاح مجاهدین را از تصویب مجلس بگذراند. همچنین از خودسری‌های بختیاری‌ها، و تروریست‌ها جلوگیری کند. ستارخان و فدائیان او که مسلح و غالباً موجب بروز حوادث ناگواری در پایتخت می‌شدند خلع سلاح شدند. در زد و خوردی که بین قوای دولتی و فدائیان ستارخان در پارک اتابک به وقوع پیوست ستارخان گلوله خورد. قوام در همین سمت قیمتی برای سلاح مردم تعیین کرد و با قیمتی مناسب آنها را خرید و تحویل انبار مهمات وزارت جنگ داد.

در ۱۲۹۰ شمسی، در کابینه دوم محمد ولی‌خان سپهسالار تنکابنی به وزارت عدلیه منصوب شد و در مرداد همان سال، در هیئت دولت صمصام السلطنه بختیاری، به وزارت داخله رسید، و در ۱۲۹۱ در کابینه محمدعلی‌خان «علاءالسلطنه» وزارت مالیه را عهده‌دار گردید. در ۱۲۹۶ در نخست وزیری دوم علاءالسلطنه وزیر داخله شد و همچنان در کابینه عین‌الدوله وزارت داخله را حفظ کرد.

در ۱۲۹۶ به جای کامران میرزا قاجار به ایالت خراسان و سیستان منصوب شد و پس از ورود به مشهد خود را فرمانروای کل ایالت خراسان و سیستان خواند. در این مأموریت قوام السلطنه اقدامات چشم‌گیری برای ایجاد امنیت، از طریق تقویت ژاندارمری و شهربانی به عمل آورد و اعتباراتی از مرکز برای تهیه تفنگ و مهمات دیگر تحصیل نمود. یاغیان و طاغیان را سر جای خود نشان داد و به این ایالت پهناور امنیت نسبی بخشید. در همین ایام موجبات انتقال کلنل محمدتقی‌خان پسیان را برای ریاست ژاندارمری خراسان فراهم نمود. و ساز و برگ مناسب و درخور یک واحد نظامی برای او تدارک دید و از هر جهت کلنل را مورد تأیید و تشویق قرار داد.

قوام تا پایان ۱۲۹۹ در استان خراسان مستقر بود. بعد از کودتای ۱۲۹۹ و نخست‌وزیری سید ضیاء‌الدین طباطبائی و صدور اعلامیه‌های تازه از نخست‌وزیر جدید، از مرکز توضیح بیشتری خواست، لیکن سید ضیاء از او بیم داشت، لذا دستور توقیف او را به کلنل محمدتقی پسیان داد. روز سیزده نوزده ۱۳۰۰ هنگامی که قوام با کالسکه مخصوص خود از باغ ملک‌آباد عازم شهر بود، در مقابل ژاندارمری توسط ماژور اسمعیل‌خان بهادر، معاون کلنل دستگیر و زندانی شد و کلنل عهد خود را نسبت به ولی‌نعمت خود، شکست با اینکه سوگند وفاداری خورده بود. کلنل پس از دستگیری قوام اموالش را مصادره کرد و او را تحت‌الحفظ با گاری پستی به تهران فرستاد و تحویل زندان قصر داد.

در خردادماه ۱۳۰۰ سید ضیاء‌الدین از ریاست دولت معزول و به اروپا تبعید شد و «شهاب‌الدوله» شمس ملک‌آراء رئیس تشریفات سلطان احمدشاه، فرمان نخست‌وزیری قوام‌السلطنه را در زندان قصر به او ابلاغ کرد. قوام در

چهاردهم خرداد رئیس‌الوزراء شد و در همین کابینه برای جلوگیری از تندروی‌های سردار سپه، مصدق‌السلطنه را به وزارت مالیه معرفی کرد و از مجلس برای او اختیارات گرفت و در تمام مدت نخست‌وزیری، وزارت داخله را خود متصدی گردید. قوام پس از نه ماه زمامداری و یک سلسله اقدامات بنیادی در بهمن ماه همان سال جای خود را به «مشیرالدوله» داد ولی مشیرالدوله بیش از چهار ماه نتوانست دولت را اداره کند و کنار رفت و مجلس بار دیگر قوام السلطنه را به ریاست وزرائی برگزید. قوام، در این دوره، از نخست‌وزیری مورد تأیید مدرس و اصلاح‌طلبان بود.

در این دوره دوم، قوام لایحه تشکیل بانک ملی و استخدام مستشاران امریکائی را برای امور مالی تقدیم مجلس کرد. نخست‌وزیری دوم قوام السلطنه حدود هشت ماه طول کشید و مستوفی جانشین او شد.

قوام در ۱۳۰۲ ظاهراً به جرم توطئه علیه وزیر جنگ (سردار سپه) تحت تعقیب قرار گرفت و مدتی توقیف بود. تا اینکه در اثر وساطت عده‌ای از زندان آزاد گردید و رهسپار اروپا شد و سالها به صورت انزوا و تبعید در اروپا به سر برد تا اینکه بر اثر وساطت وثوق‌الدوله و ذکاءالملک فروغی به تهران آمد و دور از کارهای سیاسی در لاهیجان به کشاورزی مشغول شد. بعد از شهریور ۲۰ بار دیگر قوام وارد صحنه سیاست شد و خود را کاندیدای نخست‌وزیری کرد. فروغی برای رهایی از تحریکات قوام، او را به عضویت کابینه دعوت نمود ولی قوام نپذیرفت و همچنان در کمین نخست‌وزیری نشست. قوام محمدرضا شاه پهلوی را جز یک بار در دوران خردسالی ندیده بود. در ۱۳۰۱ که قوام السلطنه نخست وزیر و سردار سپه وزیر جنگ بود، رضاخان از رئیس‌الوزراء و وزیران

برای صرف ناهار در منزل خود، که بعدها سعدآباد نامیده شد دعوتی به عمل آورد. در آن روز سردار سپه فرزند سه ساله خود را نزد قوام السلطنه می‌برد و قوام نیز برحسب رویهٔ رجال و متعینین کودک را در آغوش گرفته و مشتی اشرفی طلا در جیب او می‌ریزد. دیگر از آن تاریخ به بعد شاه جدید را ندیده بود و توسط شکوه‌الملک پسرعموی خود، تقاضای ملاقات می‌کند. شاه او را می‌پذیرد و قوام وقتی وارد اتاق شاه می‌شود، بدون رعایت تشریفات درباری می‌گوید «آه چقدر بزرگ شده‌ای؟» شاه از این جمله که جنبهٔ تحقیر در آن نهفته بود، از قوام نفرت پیدا می‌کند، و همیشه انزجار خود را ابراز می‌کرد. در این ملاقات شاه از قوام خواهش می‌کند تا کابینه را تقویت کند. قوام هم با صدور اعلامیه‌ای شایعهٔ نخست‌وزیری خود را تکذیب می‌نماید.

در مرداد ۱۳۲۱ مجلس سیزدهم به نخست‌وزیری قوام رأی تمایل می‌دهد، و شاه هم ناچار فرمان نخست‌وزیری او را صادر می‌کند. اشغال ایران از طرف متفقین، قحطی و کمبود مواد غذایی، تورم شدید اقتصادی و بیکاری دولت قوام را با مشکلاتی بزرگ روبرو ساخت. باوجودی که از تنی چند از رجال صدر مشروطیت، در کابینهٔ خود دعوت کرد، مع‌الوصف نتوانست به اوضاع کشور سر و صورتی بدهد.

در ۱۷ آذر همان سال، مردم شورش کردند. به داخل مجلس ریختند و عده‌ای از نمایندگان را مجروح ساختند، دکاکین به غارت رفت، متأسفانه ساختمانها به آتش کشیده شد و حتی خانهٔ قوام السلطنه را آتش زدند و اموالش را غارت کردند و حکومت نظامی تمام مطبوعات را تعطیل کرد و مدیران آنها را به زندان انداخت. فقط نشریه‌ای به نام «اخبار روز» از طرف دولت منتشر می‌شد که

حاوی اخبار جاری روز بود. قوام در محیط اختناق و خفقانی که به وجود آورده بود، نتوانست ادامه حکومت دهد و ناچار از کار کناره گرفت و مجدداً صندلی صدارت را به علی سهیلی داد.

مجلس چهاردهم، در روزهای آخر عمر خود، به فکر تعیین نخست‌وزیر مقتدری افتاد که بتواند بر مشکلات فائق آید. ماجرای آذربایجان و خراسان و فارس و اصفهان هرکدام در نوع خود مشکل بزرگی بودند. اوضاع درهم‌ریخته کردستان و تهدید قاضی محمد به استقلال خود داستان مفصلی دارد. در آن ایام «مؤتمن‌الملک» ذخیره سیاسی کشور و قوام‌السلطنه رجال استخواندار، کاندیدای نخست‌وزیری بودند. پس از اخذ رأی آراء آنها برابری می‌کرد و هرکدام پنجاه رأی داشتند. سید محمد صادق طباطبائی رئیس مجلس در رأی شرکت کرد و به نفع قوام رأی خود را در گلدان انداخت و بدین ترتیب با یک رأی اضافی قوام بر رقیب خود مؤتمن‌الملک فائق آمد و زمام امور را در دست گرفت. قوام دو تن از نخست‌وزیران سابق یعنی سهام‌السلطان بیات و دکتر احمد متین‌دفتری را به کابینه برد و رئیس مجلس مخصوصاً فراکسیون حزب توده با عضویت متین‌دفتری به شدت مخالفت کردند و قوام ناچار از او صرف‌نظر کرد، و دولت و کشور را به دست سهام‌السلطان بیات سپرد و خود با هیئتی از کارشناسان سیاسی و اقتصادی و مطبوعاتی عازم مسکو شد تا قضیه آذربایجان را حل کند. (توضیح آنکه دکتر عاملی از کابینه سهیلی در ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۴ که غائله آذربایجان روی داد نخست‌وزیرانی را که در این مدت سه سال دولت تشکیل دادند، سهواً فراموش می‌کند. قوام جانشین حکیم‌الملک شد و در شرف عزیمت به مسکو بود، لیکن با رأی تمایل مجلس قوام سر کار آمد و مأموریت حکیمی منتفی شد.) قوام قریب

ده روز در مسکو به سر برد. در نخستین روزهای اقامت خود به هیچ وجه توفیقی به دست نیاورد. حتی مقامات رسمی شوروی از مذاکره با او خودداری کردند. قوام در مسکو تصمیم به استعفا گرفت که از همان جا به اروپا برود، ولی همکاران او را به مقاومت بیشتر ترغیب کردند و مراتب را تلگرافی از مؤتمن الملک مشورت نمودند. مؤتمن الملک پاسخ داد قدری تأمل کنید. قوام چند روزی توقف خود را در مسکو ادامه داد. تا اینکه استالین آمادگی خود را برای مذاکره با قوام اعلام نمود و قرار شد قوام به دیدار استالین برود. قوام این ملاقات را نپذیرفت و پیغام فرستاد که او در رأس هیئتی به مسکو آمده و اگر ملاقاتی می شود بایستی کلیه اعضای هیئت او حضور داشته باشند. استالین ناگزیر پیشنهاد قوام را پذیرفت و روز بعد قوام السلطنه و هیئت او وارد اتاق کار استالین شدند. قوام در صندلی مقابل میز استالین قرار گرفت و بقیه اعضا در روی مبلهای سالن نشستند. در این موقع استالین سیگاری از روی میز برداشته و پس از روشن کردن آن مشغول کشیدن سیگار می شود بدون اینکه به قوام سیگار تعارف کند. قوام بلافاصله از جعبه سیگار خود سیگاری بر لب می نهد و ظاهراً به دنبال فندک در جیب های خود می گردد. استالین فندک خود را روشن کرده سیگار قوام را آتش می زند. مذاکرات قوام و استالین رضایت بخش بود و قوام با وعده واگذاری نفت شمال به روس ها را در صورت تصویب مجلس شورای ملی می دهد. موضوع تخلیه ایران و خودمختاری آذربایجان را با رهبر شوروی توافق می کند. او پس از مراجعه از شوروی چندی بعد کابینه خود را ترمیم کرده و سه تن از اعضای حزب توده را داخل کابینه نمود. (دکتر فریدون کشاورز، ایرج اسکندری و دکتر مرتضی یزدی) و حزبی به نام دموکرات ایران تأسیس کرد و شاه را موظف کرد در حدود قانون

اساسی سلطنت کند و در امر حکومت مداخله ننماید. حتی قسمتی از اختیارات قانونی شاه را محدود نمود. مثلاً در فرامینی که شاه صادر می‌کرد همیشه نوشته می‌شد «به پیشنهاد نخست‌وزیر» قوام دستور داد تمام فرامین دربار را تعویض نمایند و به جای پیشنهاد «تصویب و موافقت قوام‌السلطنه» را افزود. به هیچ‌وجه به توصیه‌های شاه و خاندان پهلوی ترتیب اثر نمی‌داد. در مجالس رسمی و بازدیدها گاهی دیرتر از شاه حضور می‌یافت، و زمانی جلوتر از او حرکت می‌کرد. پس از حل مسئله آذربایجان و فارس و کردستان، شاه خدمات او را صادقانه ستود و به او عنوان و لقب «جناب اشرف» که قبلاً از طرف سلطان احمدشاه هم داده شده بود، اعطا کرد. قوام قریب بیست ماه بلامنازع حکومت کرد تا سرانجام در اثر فشار افکار عمومی انتخابات دوره پانزدهم را با دخالت کامل حزب دمکرات ایران، انجام داد و به ظاهر تمام سرسپردگان خود را به مجلس فرستاد و در آن مجلس فراکسیونی به نام دمکرات ایران با اکثریت قاطع تشکیل شد. لیدر فراکسیون ملک‌الشعراى بهار بود. شاه پس از حلّ قضیه آذربایجان از محبوبیتی که برای او در بین عامه فراهم شده بود رشک می‌برد و می‌خواست اعاده امنیت کشور و سایر اصلاحات توسط او انجام گیرد. لذا در مقام مبارزه پنهانی با قوام برآمد. ابتدا وزرای نظامی را تحریک کرد که با قوام سرشاخ شوند. قوام هردوی آنها را که سپهبد احمدی و سرلشکر آق‌اولی بودند، از کابینه خارج ساخت. بعد عده‌ای از وزراء را پنهانی تحریک کرد و آنها به حالت اجتماع استعفا دادند و قوام ضرورتی به رأی اعتماد نمی‌دید مع‌الوصف به اتفاق تنها وزیر کابینه سید جلال‌الدین تهرانی که مستعفی نشده بود، به مجلس رفت و نطق مفصلی ایراد کرد و تقاضای رأی اعتماد نمود. سردار فاخر که چشم به مقام قوام دوخته بود و

با شاه سرو سرّی داشت، موجبات سقوط قوام را فراهم نمود و مآلاً اکثریت به او رأی اعتماد ندادند و نخست‌وزیری قوام در آذر ۱۳۲۶ ساقط شد. پس از چند روز راه اروپا را پیش گرفت. از آن‌همه افراد و دوستان و آشنایان تنها یک نفر در فرودگاه او را بدرقه کرد، آن هم سید جلال‌الدین تهرانی بود.

شاه پس از سقوط قوام ساکت ننشست و به وسیله ایادی خود مشغول پرونده‌سازی شد تا خدمات قوام را از ذهن مردم خارج کند و خود را قهرمان ملی قلمداد نماید. اعلام جرم‌های متعدد در مجلس و دادگستری به جریان افتاد، ولی چون هیچ‌کدام محتوا نداشت، به جایی نرسید. قوام مدت‌ها در اروپا باقی ماند، تا اینکه شاه تصمیم گرفت به قانون اساسی شبیخون بزند و چند اصل آن را به نفع خود تغییر داده و اختیار انحلال مجلسین را برای خود بگیرد. لذا دستور تشکیل مجلس مؤسسان صادر شد. قوام السلطنه از اروپا عریضه سرگشاده‌ای برای شاه نوشت و برای رجال سرشناس نسخه‌ای فرستاد و مدلل ساخت که تغییر قانون اساسی نه به مصلحت شاه و نه ملت است. این خونبهای پدران را نباید ملعبه نمود. و راهی برای تغییر آن باز کرد. شاه از نامه قوام برآشفته‌ای تهیه و به اهتمام حکیم‌الملک وزیر دربار برای قوام فرستاد و تمام مفاسد کشور را متوجه زمامداری قوام ساخت، قوام پس از چندی پاسخی به نامه شاه داد. این نامه را فقط روزنامه داریا به مدیریت حسن ارسنجانی انتشار داد. ضمناً شاه عنوان و لقب جناب اشرف را نیز از او سلب نمود. نظر به اهمیت و برای ثبت در تاریخ هر سه نامه ذیلاً به استحضار می‌رسد:

نامه قوام السلطنه به شاه مورخ ۲۶ اسفند ۱۳۲۸

عریضه سرگشاده به پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی

با کمال تأسف فدوی مجبور است به عرض حضور مبارک برساند که جریان فعلی امور مملکت و تزلزلی که اخیراً به علت عدم اعتنا به عواقب امور در قانون اساسی پدیدار گشته، خطرات عظیمی را فراهم ساخته است که نه تنها بر ارکان کشور، بلکه بر اساس سلطنت ملی نیز لطمه کئی وارد نموده است. فدوی به واسطه عارضه کسالت و لزوم معالجه در اروپا بودم که اطلاع حاصل کردم تصمیم به انعقاد مجلس مؤسسان گرفته شده است. حاجت به توضیح نیست که در حاضر کردن اشخاص، به نام مجلس مؤسسان و تحصیل آرائی از ایشان به هیچ وجه رعایت لازمه حقوق دولت ایران و پایه و اساس حکومت ملی، منظور نشده، جز متزلزل ساختن قانون اساسی کشور، که ضامن بقای حکومت ملی و مشروطیت است و فرد فرد وزرای دولت ذمه دار و مسؤول حفظ و وفا به آن بوده و هستند و به خصوص مراعات کامل آن از نظر جغرافیائی و سیاسی برای ملت ایران از اهم امور است نتیجه دیگری حاصل نگردیده و حیرت بر حیرت افزوده شده است که در افتتاح مجلسین اعلیحضرت همایونی تأکید فرموده اند در پاره ای از اصول قانون اساسی نیز تجدید نظر شود؛ و مخصوصاً اصل ۴۹ قانون اساسی را تغییر دهند. (توضیح آنکه اصل ۴۹ متمم قانون اساسی مشروطیت می گوید «صدور فرامین و احکام برای قوانین، از حقوق پادشاه است بدون اینکه هرگز اجرای آن قوانین را تعویق و یا توقیف نماید.» بنده از نظر پنجاه سال تجربه و سابقه خدمتگزاری صریحاً به عرض می رسانم که برای مملکت هیچ خطری بزرگتر و لطمه ای عظیم تر از این نیست که تنها وثیقه بقای ایران - یعنی قانون اساسی - وسیله بازیچه و دستخوش تغییر و تبدیل گردد؛ و متأسفم که در طی عرایض مکرر چه بالواسطه و چه بلاواسطه نتوانسته ام توجه اعلیحضرت را به

طرف خود معطوف نمایم، تا بتوانم حقایقی را در خیر مملکت و صلاح شخص اعلیحضرت به عرض برسانم.

باید اعلیحضرت قبول فرمایند که ماحصل قانون اساسی که حاوی حقوق ملت ایران است در این اصل ۴۹ مندرج شده و در زمانی که سلاطین استبداد و حکومت مطلقه مملکت را تحت استیلائی فائقه و قادرانه خود داشتند و هیچ‌گونه حقی برای مردم نمی‌شناختند و خود را بالوراثه دارای هر نوع حقی می‌دانستند، بالأخره حق خداداد مردم را طبق این قانون اساسی تصدیق نموده و خود را نماینده ملت ایران و سلطنت را و دیغۀ از طرف ملت برای خود تشخیص دادند، و اعلیحضرت پادشاه فقید نیز، در طی بیست سال سلطنت با قدرت مطلقه به هیچ وجه تغییر مواد مربوط به حقوق ملت ایران را در مخیله خود راه ندادند.

اینک با صدور منشور ملل متفق و اعلامیه عمومی حقوق بشر که از طرف ممالک معظمه منتشر گردیده و دنیا حقوق بیشتری را برای مردم گیتی شناخته است - اعلیحضرت همایونی - که حفظ و صیانت قانون اساسی را بر عهده گرفته و سوگند یاد فرموده‌اند، چگونه امر می‌فرمایند این وثیقه محکم را که در دست مردم ایران است از ریشه و بنیان برهم زنند، و قوانین مصوبه مجلس شورای ملی را که از دربند سنا هم باشکالات متصوره می‌گذرد، قابل تعویق یا تعلیق یا توقیف گردانند؟ و توجه نفرمایند که وقوع چنین فکر در حکم «تعطیل قوانین» و محو و الغای مشروطیت است. به فرض، اگر امروز به سکوت بگذرد، و معدودی برای خوشایند اعلیحضرت یا در نتیجه تهدید و یاطمیع در پیشرفت آن موافقت نمایند، وای بر حال امروز و آتیۀ آنها که سکوت و موافقت کرده و اعلیحضرت را به مخاطرات عظیم آن متوجه ننموده‌اند؛ باید بی‌پرده عرض شود که اگر

می‌گویند در تمام مدت مشروطیت ایران، قوانینی برخلاف مصالح کشور از مجلس گذشته است که اکنون تغییر اصل ۴۹ را ایجاب نموده، توضیح دهند، کدام قانون که به جریان طبیعی گذشته است، و فشار حکومت در آن راه نداشته، مخالف مصلحت بوده است؟ تا در آن قانون تجدید نظر شود. نه اینکه به بهانه موهوم حق مسلم و معلوم ملت را طوری از پایه و ریشه قطع کنند که از حکومت ملی و مشروطیت نام و نشانی نماند. و در موارد معلوم که حاجت به توضیح نیست جز ندامت و افسوس اثری باقی نگذارد.

پرواضح است، که با بودن همین قانون اساسی - بر کسی پوشیده نیست، که متصدیان امور از قدرت خود سوء استفاده نموده و مقامات نظامی و شهربانی‌ها در موارد مختلف مردم را در تنگنا و زحمت گذارده، و بر بدبختی و بیچارگی مردم افزوده‌اند. چه رسد به آنکه دیگر در مملکت قانونی عرض وجود ننماید - یا دستحوش هوی و هوس جمعی مغرض و متملق واقع شود.

بر این بنده فرض است، به حکم تجربیات گذشته، و خدمتگزاری طولانی، در این موقع که چنین اراده‌ای فرموده‌اند - علناً و بالصراحه به عرض برساند که این تصمیم از هر جهت مضر و خطرناک و برخلاف مصالح عالی کشور است، و اشکالات بسیار و عواقب ناگواری را نه فقط برای ملک و ملت، بلکه برای شخص اول مملکت، ایجاد خواهد کرد، و از نظر سیاست بین‌المللی نیز برای کشوری ضعیف مانند ایران، در حکم سمی مهلک است و به همین نظر بوده است که در قانون اساسی ایران طبق اصل ۴۴ شخص پادشاه را، از مسؤولیت مبرا دانسته‌اند، و در نتیجه همین عدم مسؤولیت است که تمام موادی که مربوط به فرماندهی کل قوا و عزل و نصب وزراء و سفرا و اعلان جنگ و صحه و امضای

قوانین - و آنچه از این قبیل است - عموماً دارای جنبه «تشریفاتی» می‌گردد، و این حقوق فقط و فقط ناشی از ملت ایران است که بودجه عمومی مملکت را از نظام و غیرنظام از دست‌رنج و محرومیت‌های خود پرداخته و تمامی این حقوق را در حیطة اختیار و اقتدار نمایندگان خود گذارده است، که از طرف نمایندگان ملت یعنی مجلس شورای ملی و سنا - به وسیله رأی تمایل و اعتماد به وزراء تفویض می‌شود، و بدیهی است در غیر این صورت مشروطیت - یعنی حکومت ملی و مسؤولیت وزراء - مفهوم خارجی نخواهد داشت. چه اگر شخص پادشاه، مداخله در حکومت و مملکت فرماید - طبعاً مورد مسؤولیت واقع می‌شود و طرف بغض و عناد عامه واقع می‌گردد و چنین نتیجه‌ای - نقض منظور قانون‌گذار را می‌نماید. و سنجش اختیارات رئیس جمهور امریکا، یا سویس یا پادشاه ایران، غیر وارد است. زیرا آنها اگر از حدود خود تجاوز کنند، در آینده از انتخاب مجدد محروم و محاکمه می‌شوند. در صورتی که طبق قانون اساسی، سلطنت ایران مقامی ثابت و از تغییر و تبدیل مصون و محفوظ است - چنانکه در کشور انگلستان و سوئد و بلژیک که نمونه‌ای بارز این نوع سلطنت هستند هیچ‌گونه حقی از این قبیل برای شخص پادشاه منظور نشده است.

با توضیحات معروضه، استدعا دارد، به گفته‌های مغرضین و متملقین توجه نشود و از این تصمیم خطرناک تا زود است، انصراف فوری حاصل فرمایند. زیرا قوانینی که از مجلس شورای ملی می‌گذرد به مجلس سنا خواهد رفت و در سنا هم که اعضای آن از اشخاص مجرب و بصیر و به وظایف ملی و مصالح حال و مآل کشور آشنا و آگاه هستند، و نیمی از اعضای آن از طرف اعلیحضرت تعیین می‌شود، مراقبت لازم را نسبت به حدود مسؤولیت خود خواهند نمود. فدوی مکلف است به عرض برساند و خاطر مبارک را متوجه کند که تغییر اصل ۴۹

قانون اساسی که عملاً انشاء قانون را موقوف و به دست قوه مجریه می‌سپارد - کار ساده و آسانی نیست و یک چنین خطای ملی و گناه سیاسی را، منتخبین سنا و نمایندگان مجلس شورای ملی مرتکب نخواهند شد. زیرا این فکر در حکم بازگشت به حکومت مطلقه در ایران است، که در زمان محمدعلی میرزا نیز جرأت پیشنهاد و تفوه آن را نداشته و این تعطیل مشروطیت هنگام بسط و توسعه آزادی در دنیا، نتایجی در بر خواهد داشت که از مشاهده دورنمای وحشت‌زای آن لرزه بر اندام دوستانداران مقام سلطنت می‌افتد.

در موقع تشکیل مجلس مؤسسان بنده در ایران نبودم و الا در توضیح کامل و اقدام به انصراف کامل اعلیحضرت همت می‌گماشتم و در ایام اخیر هم به نیت اینکه توضیحات لازمی را به عرض برسانم، با شدت مرض به طهران آمدم ولی مسافرت اعلیحضرت مانع انجام وظیفه شد. از طرف دیگر ناخوشی به بنده مجال نداد در طهران توقف نمایم. ناچار، اکنون وظیفه خود را نسبت به مصلحت ملک و ملت و شخص اعلیحضرت بدین وسیله انجام می‌دهم، و در صورتی که به عرایض صادقانه فدوی ترتیب اثر ندهند و باز مجدداً و مصرّ بر چنین اقدام باشند، دیری نخواهد گذشت که ملاحظه خواهند فرمود این عمل موقتی و زودگذر و نتایج آن بسیار وخیم و بی‌شبهه به خشم و غضب ملی و مقاومت شدید عامه منتهی خواهد گردید، و آن روز است که زور و سرنیزه و حبس و زجر مدافعین حقوق ملت، علاج پریشانی‌ها و پشیمانی‌ها را نخواهد نمود.

معروضه ۲۶ اسفند ۱۳۲۸ - احمد قوام

پاسخ محمدرضاشاه پهلوی به احمد قوام

محمدرضاشاه پهلوی پس از دریافت نامه احمد قوام، از طریق وزیر دربار

خود، ابراهیم حکیمی نامه زیر را در پاسخ قوام السلطنه نوشت و لقب «جناب اشرف» را که در دوران زمامداری قوام به او داده بود، از او پس گرفت:

جناب آقای احمد قوام

عریضه سرگشاده‌ای که به پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی تقدیم داشته بودید، وصول داد و مطالعه مندرجات آن در پیشگاه ذات شاهانه با تعجب و تأسف تلقی گردید.

تعجب از اینجا ناشی می‌شود که چرا نخست‌وزیر سابق که قسمت اعظم مشکلات موجود کشور از دوران زمامداری او به یادگار باقی مانده و جریان نامطلوب فعلی اکثراً نتیجه طبیعی و منطقی عملیات خودسرانه و مغرضانه آن زمان است؛ حال به خود اجازه می‌دهد که به عنوان دلسوز ملت و غمخوار مردم، همان مردم و ملتی که در مدت زمامداری او دستخوش مطامع خود و اطرافیانش بوده و آشفتگی اوضاع و بیچارگی عمومی را در نتیجه ترویج رشاء و ارتشاء، و توسعه فساد در تمام شئون کشور موجب و مسبب بوده‌اند و حقاً می‌بایستی اکنون به کیفر سیئات اعمال خود در زندان سپری نمایند، اکنون مجدداً از فراموشی و جنبه رأفت و شفقت مردم سوء استفاده نموده و در میدان سیاست اسب‌تازی و با ریختن اشک تمساح به حال عموم دلسوزی و به تزلزل خیالی ارکان مشروطیت نوحه‌سرایی نمایند.

اگر خود شما فراموش کرده‌اید، و یا تظاهر به فراموشی می‌نمائید، عواقب سوء سیاست و بنا به عقیده، پاره‌ای خیانت‌ورزی شما در امور کشور به این کیفیت داشت تجلی می‌نمود که اگر خواست و تفضل خداوندی و غیرت ملی و شهامت افراد ارتش دلیر این کشور تحت هدایت و فرماندهی مستقیم شاهنشاه

نبود، و صبر و بردباری و متانت خستگی‌ناپذیر شاهانه تأیید نمی‌نمود، حال نام آذربایجان از تاریخ این کشور زدوده شده بود و این ننگ و بدنامی محو ناشدنی تا ابد دامنگیر این کشور می‌گردید.

اگر جنابعالی تا این درجه رشته افکار و خاطرات خود را از دست داده‌اید که نسبت به اصلاح قانون اساسی و مجلس مؤسسان که از نخبه‌ترین افراد و صالح‌ترین و علاقمندترین رجال این کشور، که شماری از آنان از صدر مشروطیت به یادگار مانده‌اند، تشکیل یافته، به خود اجازت ایراد و خرده‌گیری می‌دهید و این عمل را که مکمل تاریخ مشروطیت کشور شاهنشاهی است به زعم خود، باعث تزلزل موهوم ارکان مشروطیت می‌خوانید، و خود را از این فکر بری و بی‌اطلاع و بدون سابقه نشان می‌دهید، ناگزیر هستم که یادآوری نمایم که شخص جنابعالی اول کسی بودید که نعمه اصلاح قانون اساسی را ساز کردید، و آن در موقعی بود که از مسافرت مسکو مراجعت و از جهت اجرای تعهدات شومی که به عهده داشتید و از لحاظ آماده ساختن نقشه تحویل آذربایجان به پیشه‌وری، و رفع مانع قانونی آن، لزوم توسل به چنین اقدامی را صریحاً به پیشگاه مبارک متذکر شدید، که اوضاع تغییر کرد و آذربایجان، دومرتبه به مادر میهن بازگشت نمود، و آرامش و سکونی در اوضاع پدید آمد و درجه علاقه نسبت به ذات شاهانه، در دلها فزونی یافت. از آنجا که خود نخست‌وزیر بوده و لازم می‌دیدید که از فکر اصلاح طلبانه شاهنشاه تبعیت و پیروی نمائید، این عنوان را به نحو دیگر تعقیب و با اذعان به لزوم رفع نواقص موجود، در قانون اساسی و تطبیق دادن آن با مقتضیات زمان حاضر، و احتیاجات فعلی کشور و همچنین تبدیل قوای ثلاثه مملکت فعلی به شهادت بیانات خود در مجلس شورای ملی

ضرورت این عمل را خاطرنشان و دو نفر از وزرای کابینه خود را مأمور مطالعه و تهیه طرح‌های لازم نمودید.

حتی شما که دعوی احترام به قانون اساسی را می‌نمایید در کابینه اول خود بعد از شهریور در همان موقع اختیار انحلال به موجب قانون اساسی هنوز به شاهنشاه تفویض نشده بود، از مقام سلطنت اختیار انحلال مجلس را با وجود موانع قانونی آن درخواست می‌کردید.

حال چگونه می‌شود که اصلاح و تکمیل قانون اساسی را که تازه مطابق قوانین اساسی سایر ممالک مشروطه سلطنتی که خود مخترع مشروطیت بوده‌اند شده است و به‌علاوه با توجه به سنت طبیعی یعنی اصل تکامل و ارتقاء صورت گرفته، برخلاف مصالح عالی کشور می‌خوانید؟ و خود را از آن به‌کلی بی‌اطلاع قلمداد می‌نمائید و حقوق و اختیارات مقام سلطنت را بی‌ادبانه و جسورانه، تشریفاتی و بی‌پایه و بی‌مایه تلقی می‌کنید؟

اگر این حقوق و حدود بنا به آرزوی شما تشریفاتی می‌بود اکنون بنیان ارتش ایران نیز از بیخ و بن، برکنده شده بود. باز مگر به خاطر ندارید که برای ترفیع افسران خائن و فراری متجاسرین آذربایجان، و اعطاء درجه آنها چقدر پافشاری داشتید؟ و تنها ذات شاهانه به اتکاء همین حقوق و اختیارات بود که از صدور چنین فرامینی که اصل مسلم تشویق خادم و تنبیه خائن را به‌کلی واژگون می‌ساخت، خودداری نموده و فرمودند حاضر دست خود را قطع نمایم، تا اینکه به چنین خیانتی نسبت به کشور تن دردهم.

اینها و سایر خاطرات تلخی که از زمامداری شما باقی است، که ذکر موارد دیگر آن، تحریر کتابی را لازم دارد، ایجاد تعجب می‌نماید که چرا حال که از

مسئولیت دور هستید مطالبی را به عنوان خیرخواهی و صلاح‌اندیشی عنوان می‌کنید که خود در دوران حکومتان القاء‌کننده آن فکر بوده‌اید؟ آیا ممکن نیست تصور شود که اصلاحات مقررّه در قانون اساسی غیر از آن بوده است که شما می‌اندیشیده‌اید و بدین جهت موجبات عدم رضایت و شکایت شما را فراهم آورده؟

به هر حال جناب آقای قوام، باید بدانید که اوضاع قبل از مجلس مؤسسان یعنی حکومت مطلقه طبقه محدود و معدودی بر مبنای غرایض و مطامع فردی و استفاده‌جویی و منفعت‌طلبی به ضرر توده ملت دیگر تکرار نخواهد شد و این عده نخواهند توانست با نان قرض دادن و قرض‌گرفتن‌هایی، منافع ملی را دستخوش هوا و هوس شخصی قرار داده و دوران حکومت خودسری و رسم‌خویشتن‌خواهی را تجدید و احیاء نمایند. ضمناً نیز مطمئن باشید که به موجب همان اصل آزادی مطلق ملی - که اکنون سنگ آن را به سینه می‌زنید - دیگر تجربه تلخ تکرار نمی‌شود، و عنوان دسیسه‌سازی و دسته‌بندی موجب نخواهد گردید که دومرتبه سوء جریانات و خیانت‌های گذشته به دست عده‌ای که مکرراً امتحان خود را در پیشگاه ملت داده‌اند، تجدید و آن عده به حکومت نائل گردند. اما موضوعی که موجب تأسف گردید این است که با اوضاع کنونی جهان و سختی وضعیت کشور ما، که مقداری از آن همان‌طور که توضیح داده شد، معلول سیاست‌های غلط گذشته و پاره‌ای ناشی از اضطراب اوضاع سیاسی دنیا و انعکاس آن در محیط کشور ما است، چرا زمینه فکری پاره‌ای از افراد به این درجه محدود و غرض‌آلود است که در عوض فداکاری و ازخودگذشتگی و تشویق مردم به اتحاد و یگانگی با اغراض پلید و افکاری مسموم در مقام القاء

فتنه و فساد برآمده و بخواهند وحدت کلمه ملی را تبدیل به تشتت و تفرقه نموده و تیشه بر ریشه هستی کشور بزنند، تا شاید از این اغتشاش اوضاع بیچارگان به نوائی رسند، و یقین است این نمونه فکر حتی در پست‌ترین و عقب افتاده‌ترین ملل گیتی نظیر ندارد.

در قسمت اصلاح اصل ۴۹ قانون اساسی، اگر باز منصفانه قضاوت می‌فرمودید، قطعاً تشخیص می‌دادید که انجام وظیفه، بنا به دستور مجلس مؤسسان، که مبعوث از طرف ملت است، به عهده مجلس محول شده و تنها شاید از این جهت باشد که برای قوانین بودجه‌ای که منحصراً در یک مجلس می‌گذرد و در مجلس دیگر (سنا) مورد غور و مذاقه قرار نمی‌گیرد، راه مطالعه بیشتر باز گذارده، زیرا ای بسا در اثر عوامل محیطی و احساسات آنی، قوانینی در این رشته بدون مطالعه کافی بگذرد، که اجرای آن به ضرر کشور باشد و برای رئیس کشور (منظور شاه است) حقی باید به وجود آید که چنین قوانینی را ثانیاً به مجلس اعاده داده تا مجدداً مورد غور و بررسی و تعمق قرار گیرد و هرگاه باز تأیید گردید به موقع اجرا گذارده شود.

به‌هر حال اجرای این اصلاح به عهده نمایندگان مجلسین، که طبعاً علاقمند به کشور و سعادت موکلین خود هستند محول گردیده، و بر مجلس است که تصمیم شایسته در اجرای دستور مجلس مؤسسان اتخاذ نمایند، و هرگونه تصمیم که از مجلسین مقرر گردید، البته به خیر و صلاح کشور خواهد بود.

ضرورت پاره‌ای اصلاحات دیگر، از قبیل تمديد مدت مجلس، برای جلوگیری از تشنجاتی که هر دو سال یک بار گریبانگیر کشور می‌شود و یا افزایش نمایندگان مجلس برای تقویت بنیان حکومت ملی که به عهده مجلسین

محوّل گردیده به حدّی روشن است که محتاج توضیح بیشتری نیست. اینکه اشاره نموده‌اید که با وجود قانون اساسی متصدیان امور از قدرت خود سوء استفاده نموده، و مقامات نظامی و شهربانی‌ها، در موارد مختلف، مردم را در تنگنای زحمت گذارده‌اند، این خود از جمله مصایبی است که در دوران حکومت و زمامداری شما به حد اعلای ظهور و بروز رسیده بود، آیا جناب عالی به غیر از توسّل به حکومت نظامی و حبس و زجرهای عناصر آزادی‌خواه، که عده‌ای از آنان در توقیفگاه درگذشته، و پاره‌ای دیگر نزدیک به طرد گردیده بودند، و تنها گناه آنها عنوان مخالفت با زمامداری شما بود، به طریق دیگری، در مقام ادامه زمامداری خود برآمده‌اید؟

احتراز از همین معایب است که ملت را ناگزیر ساخت در مقام اصلاح نواقص قانون اساسی خود برآمده و از تجدید چنین اوضاعی که به نفع عده‌ای محدود جوازفروشان و رشوه‌خواران بود، جلوگیری نماید. آیا توسّل به تهدید و تطمیع را غیر از خود شما در زمامداری خود، کسان دیگری بانی و مروج بوده‌اند. اما اینکه عنوان نموده‌اید که در کشورهای دیگر سلطنتی، نظایر چنین حقوقی به سلاطین داده نشده، این خود یا منتهای غرض‌ورزی شما را می‌رساند، یا حاکی از نهایت درجه بی‌اطلاعی است و توصیه می‌کنم راجع به انحلال مجلس یا مجلسین به قانون اساسی سوئد که نمونه بارز کشورهای مشروطه سلطنتی است مراجعه نمایید و جواب خود را دریابید. در این قانون برای پادشاه سوئد اختیاراتی بیش از آنچه برای شاهنشاه ایران، قانون اساسی مقرر داشته، قائل گردیده است. این نمونه، خود می‌رساند که نصایح و اندرزهای جنابعالی به پیشگاه مقدّس سلطنت، تا چه حد مشفقانه و بی‌غرضانه است!

اینکه عنوان تأسف نموده‌اید که در ظرف این مدت نتوانسته‌اید نظریات مصلحانه خود را چه با واسطه، و چه بی‌واسطه به عرض مبارک برسانید و مورد توجه قرار گیرد، از این قسمت همان‌طور که خود در محلی، از عریضه خود اشاره کرده‌اید، حیرت بر حیرت اینجانب افزود. آیا توجه ذات شاهانه، غیر از برگزیدن به نخست‌وزیری و اعطاء عنوان جناب اشرفی، و دادن مجال برای خدمتگزاری به کشور به نحو دیگری می‌توانست مصداق پیدا کند؟ در دوران زمامداری خود که مصادف با ایام فترت مجلس بود، آیا مجالی برای عرض عرایض مشفقانه نداشته‌اید؟ یاللعجب! مجالس شرفیابی‌های ممتد شما در پیشگاه مبارک برگزار می‌شد؟ مجال و فرصت آیا چگونه ایجاد و تولید می‌شود که هم بتوانید عرایض خیرخواهانه به عرض برسانید و هم اینکه نظریات اصلاح‌طلبانه را در امور کشور به‌کار بندید، آیا نمونه این عرایض و نصایح، جز استقرار مظفر فیروزها بر مسند معاونت نخست‌وزیری و وزارت وارد کردن وزرای اجنبی‌پرست و مرتبط با بیگانه در دولت، و صدور جوازهای رنگارنگ چیز دیگری بوده است؟ پس چرا از عدم مجال و فرصت و فقدان توجه و عنایت شکایت دارید؟

اما اینکه در عریضه خود اشاره‌ای هم به متملقین نموده‌اید، باید گفته شود که این خصیصه نیز مانند سایر خصایل مذموم، در شخص شما و در دوران حکومت شما، بیشتر از دیگر مواقع تجلی داشته است. این خود شماست که پاره‌ای از وزرای کابینه خود را، به ارتکاب کارهای موهون، و سایر تملقات بی‌رویه که منطبق با اخلاق زشت و خودپسندانه شما بود، وامی‌داشتید، و خود بشخصه، نیز همین که اساس ضعف و فتوری در کار می‌نمودید به تصریح و

الحاح پرداخته و به تملق‌گویی که خلاف رویهٔ رادمردان است شاهنشاه را از کیفیت اخلاقی و روحی خود مضمّن می‌کردید. بر کسی که خود آلوده به تملق و خوشنود از تملق‌گویان است، چنین صفتی را، در دیگران نباید مورد ذمّ و قدح قرار دهد، در صورتی که همه می‌دانند که شاهنشاه دموکرات و آزادمش، نه گوشی به تملق دارد و نه رویی با تملق‌گویان.

خلاصه باید بدانید که این قبیل عناوین و اظهارات دیگر به اندازهٔ خردلی در پیشگاه افکار عمومی وقع و اهمیت ندارد، و چون از حلقوم اشخاصی خارج می‌شود که اگر امر دائر شود که در کشور مبارزه با فساد، همان‌طور که سرلوحهٔ برنامهٔ دولت است به نحو مؤثر و قاطع آغاز گردد، اولین هدف این مبارزه آنها خواهند بود. بنابراین نزد خردمندان و آگاهان به رموز امور جز برانگیختن حسّ انزجار و نفرت تأثیر دیگری نخواهد نمود، و عنوان علاقه‌مندی به قانون اساسی و تظاهرات مزورانه، این اشخاص را از یأس ملت و کیفر قانون نجات نخواهند بخشید به‌علاوه مردم به‌خوبی واقف هستند که چه کسانی در مدت حکومت خود میلیون‌ها اندوخته و ذخیره نموده و چه اشخاصی نیز میلیون‌ها پول در راه رفاه عمومی، مصرف نموده‌اند.

ضمناً به شما نصیحت می‌کنم، که در عوض تشبّث به حیل و طرح فتنه در کشور، بهتر این است بگذارید دست‌زمانه، پردهٔ فراموشی را بر روی اعمال شما بیفکند و خود به دست خود، خاطرات گذشتهٔ حکومت خود را با آن همه مفساد و معایب که مرور آن ریشه بر اندام وطن‌پرستان مستولی می‌سازد، تجدید نموده و یا اینکه اگر فعالیت می‌خواهید در مقام برائت ذمهٔ خود، از عهدهٔ اتهامات و اعلام جرم برآئید.

در خاتمه لزوماً توجه می‌دهد که در آتیه باید از عرض این قبیل عرایض که گاهی جنبه تملق و تضرع دارد، و گاهی رنگ ریا و تزویر، به کلی خودداری نمائید؛ زیرا بر مفسدین نمی‌سزد در امور کشوری که به آن درجه بی‌علاقگی به تمامیت و استقلال آن نشان داده‌اند، (به هیچ عنوان) نظری نمایند، و سالکان طریق خدمتگزاری کشور را بخواهند با این عناوین از صراط مستقیم باز دارند. و چون خود موجب شده‌اید که پرده از روی اعمال و افعال مفسدت‌آمیز خود شما برداشته شود و بالطبع صلاحیت داشتن خطاب «جناب اشرف» را فاقد می‌شوید، بدین جهت برحسب فرمان مطاع مبارک، از این تاریخ عنوان مذکور از شما سلب می‌شود.

وزیر دربار شاهنشاهی - ابراهیم حکیمی

(به نظر نگارنده این سطور پاسخ وزیر دربار را خیلی بعید می‌دانم، نوشته حکیمی باشدو به نظر این حقیر جواب به نامه مؤدبانه و ادیبانه قوام‌السلطنه، اولاً طولانی است و باید خلاصه‌تر می‌نوشتند؛ ثانیاً شباهت به اعلام جرم کیفری دارد و معمولاً از طریق مقامات قضائی صادر می‌شود. ثالثاً در شأن مقام سلطنت نیست، لقب یا مقامی را که به یکی از خدمتگزاران ملت اعطاء کرده است طی چند جمله آن را سلب کند؟ قطعاً چون عمل زشتی بود از صدور فرمان برای سلب عنوان منصرف شده است. به‌رحال قضاوت بین دو عریضه قوام و نامه توهین‌آمیز دربار را به خوانندگان واگذار می‌کنم که همواره بهترین داور می‌باشند.)

پاسخ احمد قوام به محمدرضاشاه

احمد قوام پس از دریافت نامهٔ دربار در فرانسه بود و به خط خود، جواب زیر را به عنوان شاه نوشت که از طریق جراید منتشر شد:

«در جواب عریضهٔ سرگشاده که چندی قبل به حضور همایونی عرض کرده بودم، نامه‌ای به امضای جناب آقای حکیم‌الملک به اینجانب رسید که تاریخ آن ۱۹ فروردین ۱۳۲۹ بود و از طول جواب واضح بود که آنچه را شرح داده‌اند برحسب ابتکار شخص ایشان نبوده چه عمری است با ایشان رفاقت و خصوصیت داشته‌ام و در تمام این مدت کلمه‌ای برخلاف نزاکت و احترام از ایشان نسبت به خودم نشنیده‌ام. پس مسلم است که آنچه را ایشان امضاء نموده‌اند، ابلاغ فرمایشات همایونی بوده و بنابراین روی سخن و عرض جواب به پیشگاه ملوکانه است، نه به جناب آقای ابراهیم حکیمی. و چون در خاتمهٔ نامه ابلاغ نموده‌اند که حسب‌الامر در آتیه در عرض عرایض به حضور همایونی خودداری شود، ناچار جوابِ تقریرات را به وسیلهٔ رجال خیرخواه، و جراید، به عرض می‌رسانم تا برخلاف ارادهٔ مبارک، عمل و اقدامی نکرده باشم.

آنچه را در عریضهٔ سرگشاده به عرض رسانده‌ام، تنها عقیدهٔ فدوی نبوده، بلکه نظر علمای اعلام و متفکرین عالی‌مقام، و وطن‌پرستان ایران بوده است، که جز خیر و سعادت مملکت و صلاح شخص اعلیحضرت و سلطنت نظری نداشته‌اند و جای بسی تأسف است که عرایض خیرخواهانهٔ فدوی به‌جای حسن قبول، تولید ملال و کدورت نموده، تاحدی که قسمت اعظم مشکلات موجود را نتیجهٔ دوران زمامداری فدوی از جهاتی مشکل‌ترین و هولناک‌ترین ازمنهٔ ایران بوده، و اگر فدوی به وظیفهٔ وطن‌پرستی جرات نموده، قبول مسؤلیت کرده‌ام، و مصدر خدمت بوده، یا مرتکب خیانت گردیده‌ام، تاریخ ایران و بلکه تاریخ دنیا،

قضاوت آن را کرده و خواهد کرد؛ و جای تعجب و تأسف است که اعلیحضرت که حامی و نگهبان مقام و احترام خدمتگزاران کشور هستند، به جای تشویق و تقدیر، می‌فرمایند بقیه زندگانی پلید خود را باید در گوشه زندان سپری نمایم. در صورتی که اگر جسارتی کرده‌ام، از این نظر بوده است که چون مملکت را مشروطه و اعلیحضرت را متجدد و شاهنشاه دموکرات می‌دانستم، لازم دیدم نظریات عموم را در کمال سادگی و صراحت برای خیر مملکت و صلاح شخص اعلیحضرت به عرض برسانم. لکن از جوابی که امر به صدور فرمودند، جا دارد تصور شود که اوضاع امروز با هفتصد سال قبل فرقی نکرده است. چنانکه شیخ سعدی می‌گوید: «از تلون طبع پادشاهان برحذر باید بود، که وقتی به سلامی برنجند و دیگر وقت به دشنامی خلعت دهند.»

می‌فرمایند اگر فدوی فراموش کرده یا تظاهر به فراموشی می‌نمایم عواقب سوء سیاست و خیانت‌ورزی فدوی به این کیفیت تجلی می‌نمود که اگر تفضل خداوند و غیرت ملی افراد آذربایجانی همراهی نمی‌کرد و فداکاری‌های ارتش دلیر این کشور تحت فرماندهی مستقیم اعلیحضرت نبود، حال نام آذربایجان از تاریخ کشور زدوده شده بود.

اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبی ست
 زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی ست
 پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن
 بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی ست

هزار عقل و ادب داشتیم، من ای خواجه

کنون که مست و خرابم، صلاح بی‌ادبیست

افسوس و هزار افسوس که نتیجهٔ جانبازی و فداکاری‌های فدوی را با کمال بی‌رحمی و بی‌انصافی تلقی فرموده‌اند. پس ناچارم برخلاف مسلک و رویهٔ خود، که هیچ‌وقت دعوی حسن خدمت نکرده‌ام، و هر خدمتی را وظیفهٔ ملی و وطن‌پرستی خود دانسته‌ام، در این مورد با کمال جسارت و رقت قلب، و سوز دل، به عرض برسانم، که به خدای لایزال قسم، روزی که تقدیرنامهٔ اعلیحضرت به خط مبارک به افتخار فدوی رسید که ضمن تحسین و ستایش فرموده بودند، سهم مهمّ اصلاح امور آذربایجان، به وسیلهٔ فدوی انجام یافته است متحیر بودم که چگونه افتخار ضبط و قبول آن را حائز شوم، زیرا غیر از خود، برای احدی در انجام امور آذربایجان سهم و حقی قائل نبودم، و فقط نتیجهٔ تدبیر و سیاست این فدوی بود که بحمدالله مشکل آذربایجان حل شد و اهالی رشید و غیرتمند آذربایجان با سیاست فدوی یاری و همکاری نمودند و بعد که بحمدالله اعلیحضرت با جاه و جلال، تشریف‌فرمای آذربایجان شدند و برخلاف انتظار اعلیحضرت در بعضی نقاط استفاده‌جوئی و غارتگری شروع شده بود با تلگراف رمز عرض کردم اگر نتیجهٔ زحمات و اقدامات این است از این تاریخ فدوی مسؤول امور آذربایجان نیستم، و ای کاش، به‌جای این تهمت‌ها و بی‌انصافی‌ها که بر خود اهالی آذربایجان معلوم است، در آبادی و عمران، و رفع خرابی‌ها، و خسارت‌ها توجه بیشتری مبذول شده بود، که اهالی رنج‌دیده و فلک‌زده، آنجا به اطراف و اکناف پراکنده نمی‌شدند، و مال و حشم خود را برای معاش یومیّه به ثمن بیخس نمی‌فروختند و امروز بعد از چهار سال، آذربایجان به صورت بهتر و آبرومندتری، عرض اندام می‌نمود.

جناب آقای ابراهیم حکیمی به اطاعت امر مطاع ملوکانه انواع تهمت و افترا را نسبت به این فدائی ملت و مملکت ابلاغ نموده‌اند؛ پس چرا تکمیل و تصریح ننموده‌اند که تعهدات شوم اینجانب در مسافرت مسکو چه بوده و با این که گزارش مسافرت خود را به تفصیل در مجلس شورای ملی قرائت کردم، نقشه تجزیه آذربایجان چگونه طرح شده و کی و چه وقت در مجلس شورای ملی لزوم تغییر قانون اساسی را پیشنهاد کرده‌ام؛ و اگرهم وقتی اشارتی کرده باشم، راجع به تفسیر بعضی از مواد قانون اساسی بوده است، نه تغییر آن. آن هم به این نظر بوده است که حدود مسئولیت وزراء دستخوش پاره‌ای مداخلات غیرقانونی نشود و امور حکومت من جمیع‌الجهات به وسیله وزرا و تحت نظارت دقیق مجلس اداره شود. و این که می‌فرمایند دو نفر از وزرای کابینه را برای تغییر قانون اساسی مأمور نموده‌ام، برحسب امر و فرمایش همایونی بوده است که خواستم به عرض برسانند راهی برای تغییر قانون اساسی پیش‌بینی نشده است. آیا تمام این مقدمات دلیل می‌شود که به ترتیبی که بر همه معلوم است، جمعی را به نام مجلس مؤسسان دعوت نموده قانون اساسی را تغییر دهند؟ یعنی همان قانون اساسی که اعلیحضرت موقع قبول سلطنت حفظ و حمایت آن را تعهد نموده و سوگند یاد فرموده و کلام‌الله مجید را شاهد و ناظر قرار داده‌اند، و مرحوم فروغی رئیس دولت وقت تصریح نموده که اعلیحضرت همایونی طبق قانون اساسی موجود سلطنت خواهند فرمود؟

و اما اینکه می‌فرمایند در کابینه اول خود، از مقام سلطنت انحلال مجلس را درخواست نموده‌ام، اولاً در آن موقع اکثریت مجلس طرفدار فدوی بوده است ثانیاً البته در نظر مبارک است که یک روز فرمودند فلان نماینده خارجی عرض

کرده است، فدوی دعوی انحلال مجلس را کرده‌ام و فرمودند اگر این‌طور باشد پس من چه‌کاره هستم. فدوی عرض آن شخص را تکذیب کردم، و به عرض رساندم: نه اعلیحضرت و نه رئیس دولت، هیچ‌کدام حق انحلال مجلس را ندارند و با اصرار تمام استدعا نمودم آن شخص را بخواهند و با حضور فدوی مواجهه فرمایند تا صحت و سقم مطلب معلوم شود و با اینکه دو مرتبه عرض خود را تجدید کردم اقدامی نفرمودند و استدعای فدوی به دفع‌الوقت گذشت.

در نامه مزبور نوشته شده است اصلاح و تکمیل قانون اساسی با توجه به سنت طبیعی، یعنی اصل تکامل و ارتقاء صورت گرفته، فدوی با هوش و ذکاوت فوق‌العاده اعلیحضرت چه‌طور قبول کنم که اعلیحضرت همایونی چنین فرمایشی را فرموده باشند؟ زیرا قانون تکامل و ارتقا را نمی‌توان به این طریق تأویل نمود که حقوقی را که بیش از چهل سال قبل ملت ایران دارا بود، اکنون که افکار عموم ملل روشن‌تر و مبانی آزادی در همه‌جا محکم‌تر و کامل‌تر شده و برای مردم دنیا در تمام ممالک، حقوق بیشتری شناخته شده است، حقوق مردم ایران را به عنوان اصل تکامل و ارتقاء یعنی به‌طور معکوس لغو کرد و قانون اساسی کشور را به نفع قوه مجریه تغییر داد، و ملت ایران را از حق مشروع و مسلم خود محروم نمود.

امر فرموده‌اند، در عریضه سرگشاده حقوق و حدود مقام سلطنت را بی‌پایه و مایه و بی‌ادبانه و جسورانه، تلقی نموده و اگر این حقوق تشریفاتی می‌بود، اکنون بنیان نظام کشور از بیخ و بن برکنده شده بود. فدوی آنچه را به عرض رسانده‌ام، معمول ممالک مشروطه دنیا، و مدلول قانون اساسی ایران بوده است و چنانچه عده‌ای از قضات محترم و عالی‌مقام کشور و متخصصین خارجی را

مأمور می‌فرمودند که عرایض فدوی را با قانون اساسی موجود تطبیق نمایند، صحت و سقم عرایض فدوی معلوم می‌شد و نظری جز این نداشته‌ام که اعلیحضرت سالهای فراوان و با کمال محبوبیت بر اریکه سلطنت برقرار باشند و مقام شامخ سلطنت را آلوده امور حکومت نفرمایند و به معمول این مشروطه و قانون اساسی ایران از مسؤولیت و طرفیت با مردم مصون و محفوظ مانند.

می‌فرمایند، ضرورت پاره‌ای اصلاحات از قبیل تمدید مدت مجلس برای جلوگیری از تشنجات انتخاباتی که هر دو سال گریبانگیر کشور می‌شود و یا افزایش عده‌ای نمایندگان مجلس برای تقویت بنیان حکومت ملی به حدی روشن است که محتاج به توضیح نیست. خاطر مبارک مستحضر است که در قانون اساسی موجود عده نمایندگان تا دویست نفر پیش‌بینی شده است و برای تمدید مجلس نیز هر وقت از طرف ملت تقاضای تمدید شد و آزادی خواهان و صلحای قوم تقاضای مجلس مؤسسان نمودند و مجلس مؤسسان در کمال آزادی و بی‌مداخله مأمورین دولت تشکیل یافت، راجع به تمدید مجلس نیز تصمیم ملت معلوم خواهد شد.

می‌فرمایند که در دوره زمامداری فدوی حبس و زجر عناصر آزادی‌خواه به حدی بود که عده‌ای از آنان در توقیفگاه درگذشتند و پاره‌ای دیگر نزدیک به این خطر گردیدند؛ خوب بود یکی از آنان را که در توقیفگاه درگذشته بود معلوم فرموده بودند. به علاوه ایام زمامداری فدوی به حدی با پیش‌آمدهای هولناک مصادف بود که ناچار از بعضی از دوستان عزیز و حتی از منسوبین خود با کمال احترام در عمارت شهربانی پذیرائی نمودم لکن بر خاطر مبارک پوشیده نیست که بعد از فدوی هر امری واقع شد اشخاص محترم و آزادی‌خواه را به جبر و زجر

محکوم و در محبس شهربانی زندانی نمودند و روحانی بزرگواری را مانند آیت‌الله کاشانی، که چندی در قزوین با کمال احترام و آزادی مهمان فدوی بودند، و با اینکه خودشان میل به توقف فرمودند و تا زنده‌ام از وجود محترمش خجل و شرم‌منده‌ام، شبانه به آن طرز فجیع گرفتار و از هیچ نوع بی‌احترامی و اسائه ادب به شخص ایشان و مقام روحانیت فروگذار نکردند، و ایشان را بدون هیچ دلیل و مدرک گرفتار و تبعید و در قلعه فلک‌الافلاک زندانی نمودند و به‌طرزی شرم‌آور از وطن مألوف اخراج و تبعید کردند و چنین فاجعه بی‌سابقه‌ای را به جامعه روحانیت وارد ساختند. فدوی عرض نمی‌کنم، این جنایت به امر و دستور اعلیحضرت همایونی واقع شده، بلکه یقین دارم خاطر مبارک از وقوع آن مکدر شده است، لکن عرض می‌کنم بعد از اطلاع چرا مجرم و مسبب را تنبیه و تعزیر فرمودند و او را از خدمت اخراج ننموده‌اند.

می‌فرمایند، مردم به‌خوبی واقف هستند چه کسانی در مدت حکومت خود میلیون‌ها اندوخته و ذخیره کرده‌اند، و چه اشخاصی نیز میلیون‌ها در راه رفاه عموم صرف نموده‌اند، و در جای دیگر نیز اشاره به جوازفروشی و رشوه‌خواری فرموده‌اند.

اولاً اگر اعلیحضرت در تمام اوقات حکومت فدوی چه قبل از سلطنت اعلیحضرت و چه بعد معلوم فرمودند که فدوی اهل رشوه و استفاده بوده‌ام یا اندوخته و ذخیره‌ای در بانکهای داخله یا خارجه دارم، تمام دارائی خود را به دولت تقدیم می‌کنم.

ثانیاً راجع به موضوع جوازفروشی چنانکه مکرراً به عرض رسانده‌ام، و در محافل عمومی اظهار داشته، و در مجلس شورای ملی به دفعات تشریح کرده‌ام، فدوی چیزی از کسی نخواستهم، مقداری برنج و غیره اضافه بر احتیاجات کشور بود که اگر خارج نمی‌شد، می‌پوسید، و ضرر آن به رعیت و ملاک می‌رسید، و از طرفی برای آسایش مردم و رفع نگرانی‌ها حزب دمکرات ایران تشکیل شده بود و لازم بود با عجله و شتاب پیشرفت کند.

این بود که خود مردم برای سرعت جریان و پیشرفت حزب دمکرات ایران و هم برای صرفه دولت و صرفه رعیت و ملاک و پیشرفت امور آذربایجان برای مقداری برنج و جو، با تصویب هیئت وزراء اجازه صدور گرفته و ارز آن را به دولت پرداختند، و هدایائی نیز به حزب دموکرات ایران دادند و این که می‌فرمایند چه اشخاصی میلیون‌ها در راه رفاه عمومی صرف نموده‌اند این قسمت را هم مردم خوب می‌دانند که این میلیون‌ها را خود دارا بوده‌اند یا از اموال و املاک مردم فقیر و غنی این مملکت اندوخته و بعد که حفظ آن اموال غیرمقدور شد، مقداری از آن را به مصارفی رسانده‌اند (اشاره به املاک رضاشاه پهلوی است که پس از شهریور ۱۳۲۰ به صاحبان و مالکان آنها برگردانده شد).

در خاتمه عرض می‌کنم که اعلیحضرت همایونی البته عرایض مکرراً فدوی را فراموش نفرموده‌اند که فدوی با وضع حاضر داوطلب هیچ نوع مقام و منصبی نبوده‌ام و آنچه را با کمال وضوح و خلوص به عرض رسانده‌ام در راه خیر مملکت و صلاح شخص اعلیحضرت بوده و باز هم عرض می‌کنم که دوام و بقای سلطنت در گرو موفقیت در حفظ و حراست حقوق ملک و احترام به افکار عامه است. در این موقع انتظار عموم از پیشگاه مبارک این است که حقوق ملت

ایران طبق قانون اساسی موجود محفوظ بماند و امور کشور به مبعوثین ملت و وزرای مسؤول واگذار شود و دولت‌ها مانند همیشه با رأی تمایل مجلس انتخاب شوند و اعلیحضرت همایونی برطبق روح قانون اساسی سلطنت فرمایند و آنچه برخلاف این منظور در بیست سال سلطنت شاهنشاه فقید معمول بوده از جزئی و کلی منسوخ و متروک گردد. و از آنچه را هم که خلف وعده و نقض عهد است اجتناب شود.

بدیهی است با پیروی مراتب فوق عموم افراد ملت را به وفاداری و فداکاری تشویق و ترغیب فرموده و قلوب مردم را به مهر و محبت وجود مبارک تسخیر خواهند فرمود. برعکس چنانچه حقوق مردم گرفته نشود و دلها شکسته و مجروح گردد جز یأس و ناامیدی عمومی که موجب بغض و عناد و مقدمه مقاومت و طغیان است نتیجه‌ای نمی‌توان انتظار داشت.

ما نصیحت به جای خود کردیم چند وقتی در این به سر بردیم

گر نیاید به گوش رغبت کس بر رسولان پیام باشد و بس

۲۵ خرداد از لندن - احمد قوام

نگارنده این سطور با صراحت می‌گویم، هیچ‌یک از رجال سیاسی ایران از صدر مشروطیت تا انقلاب اسلامی جرأت و شهامت نگارش چنین نامه‌های تندی، خطاب به شاه نداشتند، و قبول کنیم که قوام‌السلطنه، یک استثناء بود. در تیرماه ۱۳۳۱ بین دکتر مصدق و شاه اختلافاتی بروز کرد. مصدق خواهان وزارت جنگ بود، ولی شاه از واگذاری این سنگر خودداری کرد. مصدق ناچار استعفا داد. شاه برای اینکه حریف زورمندی در مقابل مصدق بتراشد، با وجود نامه‌های فوق سراغ «قوام‌السلطنه» رفت.

« قوام‌السلطنه » جاه‌طلب که در آن هنگام ۷۹ سال داشت داوطلب نخست‌وزیری شد و مجلس با اکثریت ضعیفی به او رأی اعتماد داد، و جالب آنکه فرمان با عنوان «جناب اشرف» از جانب شاه برای او صادر شد. مردم با روی کار آمدن قوام به حرکت درآمدند. جبهه ملی از یک طرف، آیت‌الله کاشانی و بازار تهران از طرف دیگر، مردم را برای یک قیام ملی و خونین آماده کردند. مخصوصاً اعلامیه شدیداللحن قوام، که چند بار از رادیو قرائت شد، بیشتر مردم را به حرکت آورد، خصوصاً آنجا که قوام صراحتاً به مردم گفته بود «کشتییان را سیاستی دگر آمد» همه را به وحشت انداخت. در سی تیر ۱۳۳۱ در نتیجه برخورد پلیس و مأمورین نظامی با مردم عده کثیری در تهران و شهرستان‌ها کشته، و یا زخمی شدند، و با عقب‌نشینی شاه، قوام از سمت خود استعفا کرد و مجدداً مصدق با اختیارات نظامی و کسب وزارت جنگ، مجدداً زمام امور کشور را در دست گرفت، و شکاف بین او و شاه روز به روز بیشتر شد. قوام پس از استعفا مدتی به حالت اختفا می‌زیست و جانش در خطر بود. مجلس هفدهم لایحه مصادره اموال او را تصویب کرد، و مأموران وزارت دارائی به تشویق باقر کاظمی وزیر دارائی، از اموالش صورت‌برداری کردند ولی دکتر مصدق به دلیل نسبتی که با قوام داشت و شاید دلایل دیگر قانون مصادره اموال او را خیلی جدی نگرفت.

قوام‌السلطنه به تدریج تاب و توان خود را از دست داد و غالباً بیمار بود تا اینکه در ۳۰ تیرماه ۱۳۳۴ در سن ۸۲ سالگی درگذشت و در مقبره خانوادگی در قم مدفون شد.

حمید شوکت در پشت جلد شرح حال قوام السلطنه چنین نوشته است: «با مرگ قوام، ایران سیاستمداری را از دست داد که تدبیر و درایتش در آمیزه‌ای با جسارت و بی‌باکی، نمونه و همانندداشت و این‌همه شاید تجلی خود را بیش از هر چیز در این نکته باز یافته باشد که او را همواره استاد مسلم رویارویی با دشواری‌های خطیری می‌دانستند که کسی را یارای چیرگی بر آنها نبود. واقعیتی است که سرسخت‌ترین دشمنانش نیز توانایی نفی آن را نیافتند.»

شوکت ادامه می‌دهد: «قوام مدتی پیش از روی کار آمدن مصدق در نامه منتشرنشده‌ای که خطاب به سیاستمداران بریتانیا تنظیم شده بود، به توضیح نظراتش پیرامون دستیابی به تفاهم با آن کشور، بر سر مسئله نفت پرداخته است. سیاستی که به باور او حاصلی جز بی‌اعتمادی «دول بزرگ دموکراتیک» به بار نیاورده بود. به نظر او موقعیت عمومی و سیاست خارجی حاکی از آن بود که اعتماد و ایمان جامعه سلب شده؛ افکار عمومی دچار هرج و مرج بی‌سابقه، و مردم نسبت به آتیه خود و کشور متحیر و پریشان، بلکه در وحشت و اضطراب قرار گرفته بودند. امروز طوری عمل شده است که استیفای حقوق ملت ایران از شرکت نفت به صورت یک مبارزه خصمانه درآمده است. این صورت خصمانه را من به هیچ‌وجه معتقد نبوده، می‌خواهم مسئولین سیاست خارجی انگلستان را هم متوجه اهمیت موضوع نموده و تا اندازه زیادی غفلت اولیای امور آنها را هم در جهان متذکر شده باشم و در اصل اوضاع دنیا اجازه ادامه این وضعیت فعلی را نمی‌دهد؛ زیرا نه تنها به حال ایرانی مفید نیست، بلکه صلح و سلم را در این قطعه دنیا، به مخاطره می‌اندازد ... دولت انگلیس باید متوجه عدم رضایت افکار عمومی ایران از رژیم و حکومت فعلی بشود. برقراری حکومت فردی و تمرکز

در مقام غیرمسئول را ملت ایران نمی‌تواند قبول و تحمل کند، و این طوفان احساسات ضد انگلیسی، که به صورت مبارزه با نفت درآمده است، بیشتر برای عدم رضایت است که مردم از حکومت دیکتاتوری داشته و امکان تجدید برقراری آن مردم را سخت نگران کرده است و این تجدید حکومت فردی را هم طوری به مردم جلوه می‌دهند که دولت انگلیس پشتیبان آن است ... و من معتقدم که حمایت امپراتوری انگلستان برای پنجاه سال آتیه در این قسمت دنیا، بدون یک ایران مترقی و آزاد و قوی که انگلستان بتواند به آن تکیه کند و ایران هم به کمک و صمیمیت انگلیس متکی باشد درست در نمی‌آید.

قوام در توضیح چگونگی دستیابی به بهبود اوضاع اقتصادی کشور اضافه کرده است:

«در نظر دارد با ازدیاد درآمد ایران از شرکت نفت که می‌بایست به دور از خصومت انجام می‌گرفت و نزدیکی میان دو کشور را هموار سازد، راهی که نه تنها سوءظن‌های دویست سال گذشته را از خاطر ملت ایران می‌زدود، بلکه تمام کدورت‌ها و بغض‌های حاصله از حکومت دیکتاتوری بیست سال گذشته را از خاطر ملت ایران نسبت به دولت انگلیس محو می‌نمود.

به نظر نگارنده این عبارت به‌خوبی مبین این مطلب است که قوام در واقعه ۳۰ تیر ۳۱ بی‌گدار به آب نرزه است، و هرچند پیر و شکسته شده بود، لیکن مغزش هنوز حدت داشت و ذکاوت خود را از دست نداده بود؛ و هیچ بعید نبود اگر مجبور به استعفا نمی‌شد با ترفندی دیپلماتیک که به‌خوبی آشنا بود، با انگلیس‌ها بهتر از دکتر مصدق کنار می‌آمد، و نقشه او خیلی بهتر از قرارداد کنسرسیوم در زمان زاهدی بود، که پای هفت شرکت خارجی را به ایران باز کرد

و دکتر امینی طراح آن قرارداد صراحتاً در نطق خود در مجلس شورای ملی
اعتراف کرد که این قرارداد ایده‌آل ما نیست، و نتوانستیم منافع کشور را بهتر از
این حفظ کنیم.

- ۳ -

دکتر محمد مصدق «مصدق السلطنه»*

تولد ۱۲۸۴ق - وفات ۱۳۴۵ شمسی

دکتر مصدق بدون هیچ تردید و شبهه‌ای از دولتمردان معروف ایران است و بیش و کم بیشتر از پنجاه سال در میدان سیاست فعالیت داشته است و هیچ رجل سیاسی مانند او با شاه درنیفتاده است، و تا روزی که خانه‌اش تاراج شد همواره می‌گفت شاه طبق قانون اساسی باید سلطنت کند نه حکومت، و برای اطمینان محمدرضا پهلوی قرآن مهر و امضا نمود که هیچ قصد تغییر رژیم را ندارد و به شاه وفادار است. پدر او میرزا هدایت وزیردفتر است که از اعظم رجال دوره ناصرالدین شاه بود و مادرش ملک‌تاج خانم «نجم‌السلطنه» خواهر فرمانفرما است، که در میان بانوان آن زمان شایستگی خاص داشت، و بیمارستان نجمیه، یکی از آثار خیرخواهانه او است. از سن پنج سالگی تحصیلات مقدماتی را تحت نظر معلمین خصوصی، که از بهترین مدرسین آن زمان انتخاب شده بودند، آغاز کرد و در مدتی قلیل ریاضیات و تاریخ و جغرافیا را فرا گرفت. زبان و ادبیات فارسی را نیکو یاد گرفت، و زبان فرانسه را به‌خوبی آموخت.

مصدق پس از فوت پدر مستوفی اول خراسان شد و در مدت کوتاهی تمام فنون و رموز کار را فرا گرفت به‌طوری که پس از یک سال تمام مستوفیان درجه دوم و سررشته‌داران و عزب‌دفتران اشکالات فنی خود را با او در میان نهاد و از اطلاعات او بهره‌مند می‌شدند. پس از عزل «امین‌الدوله» میرزا

* درباره مصدق‌السلطنه چون کتابها و مقالات متعدّد چاپ شده است؛ تلخیصی از مقاله فاضل ارجمند

جناب آقای مجید مهران از نظر خوانندگان می‌گذرد.

علی اصغر خان امین السلطان با لقب جدید «اتابک اعظم» صدراعظم شد و در نتیجه عده‌ای از اطرافیان مظفرالدین شاه را که موجب عزل او شده بودند، از کار برکنار کرد، از جمله عبدالحسین فرمانفرما، دائی مصدق که وزیر جنگ قبل بود، به عتبات رفت و مصدق ناچار امور مالی خراسان را رها ساخت، و در تهران مجدداً به تحصیل پرداخت و نزد استادانی چون شیخ محمدعلی کاشانی، میرزا عبدالرزاق خان بغایری، غلامحسین رهنما، و میرزا عبدالجواد قریب به تحصیل پرداخت و هر روز بر معلومات خود افزود، به طوری که در تمام رشته‌ها از جمله جغرافیا - فقه - و اصول علم پلتیک صاحب نظر شد.

پس از صدور فرمان مشروطیت و آغاز انتخابات خود را کاندیدای طبقه اعیان اصفهان نمود و وارد مجلس شد، ولی اعتبارنامه او به علت نرسیدن به نصاب قانونی رد شد. (کمتر از سی سال سن داشت)

او در ۱۳۲۵ قمری، قبول عضویت در جامع آدمیت یا انسانیت که توسط عباسقلی آدمیت پدر دکتر فریدون آدمیت تأسیس شده بود به مجمع انسانیت پیوست و نایب رئیس آن مرکز نیز شد لیکن پس از چندی کناره‌گیری کرد و در ۱۳۲۶ قمری برای انجام تحصیلات عالی به عازم اروپا شد (گفتنی است مصدق هیچ‌گاه عضو جمعیت فراماسونری نبوده و همواره منافع کشور خود را بر منافع بریتانیای کبیر ترجیح می داد).

در مدرسه علوم سیاسی پاریس، در رشته علوم مالی ثبت نام کرد و پس از دو سال مسافرت کوتاهی به ایران کرد و بزودی به اروپا برگشت و این بار در شهر نوشاتل سویس به تحصیل دکترای حقوق پرداخت و سرانجام در ۱۳۲۱ هـ. ق. به اخذ درجه دکترای حقوق نایل شد و رساله پایان تحصیل خود را در زمینه

«وصیت» در حقوق اسلام نوشت و استاد راهنمای او پروفسور «سوزر هال» بود که استاد حقوق تطبیقی بود.

دکتر مصدق سرانجام در ۱۳۳۲ قمری به ایران باز گشت و استاد مدرسه عالی علوم سیاسی شد، و ضمناً دست به یک سلسله تألیفات از جمله «کاپیتولاسیون در ایران» و نشر جزوه «شرکت سهامی در اروپا» زد و بالاخره نشر کتاب «دستور در محاکم حقوقی» که همان «آئین دادرسی حقوقی» است از تألیفات او می باشد. و پس از همکاری با عده‌ای از دوستان مجله علمی را که حاوی نکات جالبی بود انتشار داد و در آن زمان عضویت حزب اعتدال را قبول کرد ولی بعد از مدتی از آن حزب کناره‌گیری کرد.

مصدق در خاطراتش نوشته است: «پس از استعفای دولت، چون مجلس شورای ملی وجود نداشت، مرحوم فرمانفرما، به فرمان شاه، رئیس‌الوزرا شد. او تا چند روز برای وزارت مالیه کسی را تعیین نکرد و به من اصرار می‌کرد که وزارت مزبور را قبول کنم ولی من جداً امتناع کردم و امتناع من در محیط خانوادگی موجب رنجش شد. فرمانفرما حاجی «یمین‌الملک» را به این مقام دعوت کرد، و شهرت داشت که مبلغی هم از او گرفته است».

بعدها مدت ۱۴ ماه معاون وزارت مالیه بود، تا اینکه در دولت وثوق‌الدوله از کار کناره‌گیری کرد و عازم اروپا شد و در استانبول محمدعلی میرزا شاه مخلوع را ملاقات کرد و به سویس رفت.

کابینه وثوق‌الدوله پس از ۲۲ ماه زمامداری و عدم توفیق در انعقاد قرارداد با انگلیس از کار کناره‌گیری کرد و احمدشاه حسن پیرنیا «مشیرالدوله» را به سمت نخست‌وزیری تعیین نمود. مشیرالدوله در هیئت دولت خود دکتر

مصدق را برای وزارت عدلیه در نظر گرفت و تلگرافی او را از سویس احضار نمود. مصدق از راه هند وارد بوشهر شد. ناگهان تلگرافهایی به مشیرالدوله مخابره گردید تا مصدق را به جای وزارت عدلیه در سمت والی فارس منصوب کند. به هر تقدیر مشیرالدوله دکتر مصدق را در سمت والی فارس منصوب نمود.

جانشین پیرنیا فتح‌الله‌خان سپهدار نیز مصدق را تأیید کرد و او قریب شش ماه والی فارس بود. یک‌مرتبه کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ به وقوع پیوست و سید ضیاءالدین مدیر روزنامه رعد به رئیس‌الوزرائی انتخاب گردید و میرپنج رضاخان فرمانده آترپاد همدان به تهران وارد و رئیس دیویزیون قزاق و وزیر جنگ کابینه سید ضیاء طباطبائی شد. سلطان احمدشاه با مخابره تلگرافی زمامداری سید ضیاء را به ولات و حکام اعلام نمود. دو روز بعد دکتر مصدق والی فارس در پاسخ تلگراف شاه تلگراف اعتراض‌آمیز خود را به شرح زیر مخابره کرد:

تهران. دستخط تلگرافی به واسطه تلگرافخانه مرکزی زیارت شد. در مقام دولت‌خواهی آنچه می‌داند به عرض خاکپای مبارک می‌رساند، که این تلگراف اگر در فارس انتشار یابد، بسی انقلاب و اغتشاش خواهد شد و اصلاح آن خیلی مشکل خواهد بود. چاکر نخواست در دولت‌خواهی موجب این انقلاب شود و تاکنون آن را مکتوم داشته، هرگاه تلگراف مزبور به موجب امر ملوکانه انتشارش لازم باشد، امر مبارک صادر شود که تلگرافخانه انتشار دهد. ۶ حوت (اسفند) ۱۲۹۹ «مصدق‌السلطنه».

احمدشاه تلگراف مصدق را برای سید ضیاءالدین رئیس‌الوزراء فرستاد. سید ضیاء فوراً تلگراف شدیدالحنی به والی فارس مخابره نمود و متن تلگراف او را (اکل از قفا) دانست و در آن تلگراف تهدید و تحیب توأم بود، ولی

هیچ‌کدام در والی فارس مؤثر نیفتاد، و روز ۱۶ حوت استعفانامه خود را برای سلطان احمدشاه فرستاد و برای حفظ جان خود به خاک بختیاری پناه برد. مصدق تا سقوط کابینه سید ضیاء در خاک بختیاری می‌زیست. پس از استعفای سید ضیاء و تبعید او به خارج کشور احمد قوام روی کار آمد و دکتر مصدق به سمت وزیر مالیه معرفی گردید. او پس از معرفی به مجلس و در نخستین روزهای وزارت خود برای اصلاح مالیه مملکت، ماده واحده‌ای به مجلس برده و تقاضای اختیارات نمود و با وجود مخالفت فراکسیون دموکرات به لیدری سلیمان محسن اسکندری لایحه برای مدت سه ماه تصویب شد ولی قبل از اتمام سه ماه، کابینه سقوط و وزارت مالیه او منتفی شد.

جانشین قوام‌السلطنه میرزا حسن‌خان مشیرالدوله او را برای استانداری آذربایجان مأمور نمود. این مأموریت نیز بیش از چهار ماه طول نکشید و به تهران بازگشت و در دوره چهارم رئیس‌الوزرائی مشیرالدوله به وزارت امور خارجه منصوب گردید. سپس در انتخابات دوره پنجم مجلس شورای ملی به وکالت از طرف مردم تعیین و انتخاب شد و مشیرالدوله بر اثر کارشکنی‌های سردار سپه، وزیر جنگ از کار کناره گرفت و احمدشاه قاجار سردار سپه را به ریاست وزرائی برگزید و خود به سفر سوم اروپا رفت.

از این تاریخ زندگی نامه دکتر مصدق را به سه قسمت عمده باید تقسیم

کرد:

۱- دوران وکالت مجلس در دوره‌های پنجم و ششم قانون‌گذاری که نقش اقلیت را بازی کرد و تدریجاً در بین وکلاء وزنه‌ای شده بود و نطق‌های تاریخی او به نیک‌نامی در تاریخ معاصر ثبت شده است.

۲- نمایندگی دوره شانزدهم قانونگذاری که با رهبری هوشمندانه او با داشتن ریاست کمیسیون ویژه نفت از هجده نفر نمایندگان اکثریت و اقلیت بالآخره موفق شد لایحه گس- گلشائیان را ملغی کند و به جای آن منابع نفت ایران را ملی نماید. فراموش شد از نمایندگی او در دوره چهاردهم یاد کنم که پس از برکناری رضاشاه و تبعید او به جزیره موریس نماینده اول تهران انتخاب گردید. و در این دوره دو کار او درخشان بود:

الف - مخالفت با اعتبارنامه سید ضیاءالدین طباطبائی نماینده یزد که بعد از تبعید به خارج از کشور از فلسطین به ایران باز گشت. مصدق طی نطقی طولانی انتقادات خود را از کودتای ۱۲۹۹ و نقطه ضعف‌های سید ضیاء را تشریح کرد البته سید هم جواب مشروح داد، و با ایادی که در مجلس داشت اعتبارنامه‌اش تصویب شد.

ب - دومین کار مهم مصدق در دوره چهاردهم طرح لایحه‌ای بود که تا زمانی که ایران در اشغال نیروهای خارجی است اعطای هرگونه امتیاز نفت به دول بیگانه مجاز نیست و هر نخست‌وزیر و یا وزیری با دول خارجی برای اعطای نفت وارد مذاکره شود، به چندین سال حبس محکوم خواهد شد. و همین قانون دست قوام را باز گذارد که به روسها بگوید من برای امتیاز نفت شمال حرفی ندارم، ولی مجلس سدّ راه من است و از این قانون نمی‌توانم تخطی کنم. ضمناً این نکته را یادآوری کنم، از ۱۳۰۴ که سلسله قاجاریه منقرض شد تا ۱۳۲۰ با اینکه در اوایل سلطنت رضاخان مصدق از کسانی بود که در کمیسیونی مرکب از دولت‌مردان مورد مشورت قرار می‌گرفت و رضاشاه به او اعتماد داشت، اما کم‌کم مصدق مورد شک و تردید قرار گرفت و مدتی در بیرجند زندانی بود،

و چه بسا اگر وساطت ولیعهد نبود به زندگی مصدق مانند رجالی چون تیمورتاش، نصرت‌الدوله و مدرس و سردار اسعد و داور خاتمه می‌داد و بیشتر خوف رضاشاه از این بود، چنانچه به مرگ طبیعی از دنیا برود، این قبیل افراد برجسته مانع شوند تا فرزند کم‌تجربه او به سلطنت برسد. وساطت ولیعهد هم به دلیل این بود که دکتر غلامحسین مصدق در یک عمل جراحی جان ارنست پرون دوست قدیمی او را نجات داد و برای جبران آن خدمت پیش پدر وساطت کرد تا رضایت دهد مصدق از تبعید خارج و در ملک شخصی‌اش در احمدآباد بدون فعالیت سیاسی زندگی کند.

دوران نخست‌وزیری

مجموعاً دکتر مصدق ۲۸ ماه زمامداری کرد و از ترس اینکه ترور شود دفتر نخست‌وزیری را به منزل شخصی خود در خیابان کاخ جنوبی برد و همان‌جا هیئت وزیران برای جلسه تشکیل می‌دادند. و کلیه هزینه نخست‌وزیری را از جیب خود پرداخت کرد. زمامداری او را به دو قسمت باید تقسیم کرد:

الف - تا واقعه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و استعفای دکتر مصدق از نخست‌وزیری، چون شاه با اعطای سمت وزارت جنگ، به او مخالف بود، و استعفایش را پذیرفت و چند روزی قوام‌السلطنه نخست‌وزیر شد و آن بیانیۀ شدید را از رادیو ایراد کرد، که مردم ایران را به شورش کشاند و به زعامت آیت‌الله ابوالقاسم کاشانی دستور داد مردم تهران به خیابان ریختند و با نیروهای انتظامی و پلیس درگیر شدند و چندین نفر کشته و یا زخمی شدند. و در نتیجه قوام کناره‌گیری کرد و دکتر مصدق با فرمان شاه مجدداً نخست‌وزیر شد و با اینکه خواهران و

مادر شاه از کشور خارج شده بودند، لیکن کشمکش مصدق و شاه ادامه داشت و تحریکات اطرافیان، سرلشکر زاهدی و برادران رشیدیان، و اتحاد امریکا با انگلستان که به هر تقدیر مصدق را معزول کنند، بالأخره ماجرای ۲۸ مرداد ۳۲ پیش آمد و منزل مسکونی دکتر مصدق به توپ بسته شد و به قول اشرف خانه‌اش را بر سرش خراب کردند، اما او مرغ زیرکی بود و از قفس پرید.

*

در پایان زندگی‌نامه دکتر مصدق و برای آشنائی بیشتر خوانندگان با روحیات آن شادروان به نطق او در جلسه نهم آبان ۱۳۰۴ که لایحه عزل سلسله قاجاریه در مجلس مطرح بود، اکتفا می‌کنم:

«... چنانچه آقای رئیس‌الوزراء پادشاه شود و مسؤول شد، ما سیر قهقرائی می‌کنیم. امروز مملکت ما بعد از بیست سال و این همه خونریزی‌ها می‌خواهد سیر قهقرائی بکند و مثل زنگبار بشود که گمان نمی‌کنم در زنگبار هم این‌طور باشد، که یک شخص هم پادشاه باشد و هم مسؤول مملکت. اگر گفتیم ایشان پادشاه ولی مسؤول نیستند، آن وقت خیانت، به مملکت کرده‌ایم، برای اینکه ایشان در این مقامی که هستند مؤثر می‌باشند و همه کارها می‌توانند بکنند. در مملکت مشروطه رئیس‌الوزراء مهم است نه پادشاه. پادشاه فقط و فقط می‌تواند به واسطه رأی اعتماد مجلس یک رئیس‌الوزرائی را به کار بگمارد. خوب اگر قایل شویم که آقای رئیس‌الوزرا پادشاه بشوند، آن وقت در کارهای مملکت هم دخالت کنند و همین آثاری که امروز از ایشان ترشح می‌کند در زمان سلطنت هم ترشح خواهد

کرد ، شاه هستند، رئیس‌الوزرا هستند، و فرمانده کل قوا هم هستند! اگر سر بنده را ببرند و تکه‌تکه‌ام بکنند و آقای سید یعقوب هزار فحش به من بدهد زیر بار این حرف‌ها نمی‌روم. آقای سید یعقوب شما مشروطه‌طلب بودید ، آزادی‌خواه بودید، بعد از ۲۰ سال خونریزی حالا این حرفها را می‌زنید. بنده خودم شما را در این مملکت دیدم که بالای منبر رفتید، و مردم را دعوت به آزادی می‌کردید، حالا عقیده شما این است که یک کسی در مملکت باشد که هم شاه باشد، هم رئیس‌الوزرا، هم حاکم؟ اگر این‌طور باشد که ارتجاع صرف است. استبداد صرف است. پس چرا خون شهیدان راه آزادی را بیخود ریختید؟ چرا مردم را به کشتن دادید؟ می‌خواستید از اول بیایید بگوئید که ما دروغ گفتیم، مشروطه نمی‌خواستیم، آزادی نمی‌خواستیم. یک ملتی است جاهل و باید با چماق آدم شود. اگر مقصود این بود بنده هم نوکر شما هستم و مطیع شما هستم ولی چرا بیست سال زحمت کشیدیم و اگر مقصود این بود که ما خودمان را در عرض ملل دنیا و دولت متمدنه آورده بودیم از آن استبداد و ارتجاع گذشتیم. ما قانون اساسی داریم. ما مشروطه داریم. ما شاه داریم. ما رئیس‌الوزرا داریم. ما شاه غیر مسؤول داریم که به موجب اصل چهل و پنج قانون اساسی از تمام مسؤولیت مبرا است و فقط وظیفه‌اش این است که هر وقت مجلس رأی عدم اعتماد خودش را به موجب اصل ۲۷ قانون اساسی به یک رئیس دولت یا یک وزیری اظهار کرد آن وزیر می‌رود توی خانه‌اش می‌نشیند. آن وقت مجدداً اکثریت مجلس یک دولتی را سر کار می‌آورد. خوب حالا اگر شما می‌خواهید که رئیس‌الوزرا شاه بشود و با مسؤولیت ، این ارتجاع است و در دنیا هیچ سابقه ندارد که در مملکت مشروطه پادشاه مسؤول باشد و اگر شاه بشوند بدون مسؤولیت این خیانت به

مملکت است برای اینکه یک شخص محترم و یک وجود مؤثری که امروز این امنیت و آسایش را برای ما درست کرده و این صورت را به مملکت داده است برود و بی‌اثر بشود. هیچ معلوم نیست کی به جای او بیاید و اگر شما یک کاندیدائی دارید و کسی را پیش خود معین کردید بفرمایید ما هم ببینیم؟ ... خدایا تو شاهد باش، من خدا را به شهادت می‌طلبم، که عقیده‌ام را می‌گویم و تغییر قانون اساسی را هر آدم مسلمان و هر آدم وطن‌خواهی و هر آدمی که به شخص رضاخان پهلوی ارادتمند است و عقیده دارد باید برای اطلاع و نفع مملکت حفظ کند، اگر قانون اساسی متزلزل شد، ممکن است مملکت به یک خرابی بیفتد که مطلوب نباشد آن وقت رضاخان پهلوی هم هرگونه حکومتی را دارا باشد مطلوب نیست».

اسفند ۱۳۹۲

کتاب‌شناسی

- ۱- کارنامه غنی، تألیف دکتر سید حسن امین، دائرة المعارف ایران‌شناسی.
- ۲- تاریخ بیست ساله ایران، نگارش حسین مکی، جلد سوم.
- ۳- شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، نگارش دکتر باقر عاقلی.
- ۴- زندگی سیاسی قوام‌السلطنه، نگارش حمید شوکت، نشر اختران.
- ۵- زندگی‌نامه مستوفی‌الممالک، به قلم حمید نیرنوری، انتشارات توحید.